





# انتقام شوهر

---

يك داستان اجتماعی نوین

---

اثر موسسہ بررگ و حاویداں روس

لئون تولستوی

ترجمہ

محمد علی شیرازی



این مرد در بیمکنی روبروی بیمکت و کیل داد گسری و رمی حاشش نشست و بنا  
 مرد جوانی که پشت سر او وارد شد شروع بصحبت نمود  
 من در سمکتی که بر دیک سمکت این مرد بلند بالا و رفیقش واقع  
 شده بود بنشینم و تو اسبم صحبتهای آنها را بشنوم آن مرد بلند بالا  
 جوانی گفت که او بر میسهای خود که در بردگی استگاه بعدی واقع شده  
 اسب سر میرد، پس از آن از تجارت و ارز و قیمتها و بازار عمل در مسکو  
 و «ناسگاه بوگرو» صحبت کرد

من چون دیگر از صحبتهای آنها خوشم نامده بود چسای خود را  
 صرف کرده از کافه خارج شدم و همسکه سوپ حرکت برن کشنده شد و با گون  
 خود شتافتم در آنجا دیدم که وکیل عدلله با دوست خود حامیم سیکارکش  
 گرم صحبت میباشد، تاجر سالخورده روبروی آنها بنشیند و خبره آنها  
 نگاه مسکرد و گاهگاهی علامت تحمیر در چشمهایش ظاهر میشد و منی من از  
 بردگی سمکت وکیل دادگستری گذشتم، دیدم برقی خود حامیم سیکارکش  
 در حالتیکه تسمی بر لباسش نفس بنده است چنین میگوید

«پس از آن ناچار است ایضا سوهر خود گفت که او دیگر نمیتواند  
 با وی زندگی کند، ر را او «پس همه صحیح است او را بشنوم، بر راهمسکه  
 بر روی سمکت خود قرار گرفتم، مسافری جدیدی داخل شده است سر  
 آنها هم ناربران وارد گردیدند و سرو صدائی ایجاد شد که مانع از شنیدن  
 بقیه کلام وکیل دادگستری گردید



وقتی سرو صدای آرام شد و صدای وکیل دادگستری بر صداهای  
 مسافری برتری پیدا کرد، من دیدم که موضوع صحبت تغییر کرد و در موضوع  
 های عمومی که اندک حسی شخصی ندارد صحبت میکنند  
 وکیل دادگستری در ساره طلاق صحبت میکرد و میگفت این مسأله  
 افکار دا سندان اجتماعی را در اروپا حلق کرده است، حتی در روسیه قضایای  
 طلاق زیاد شده و روز بروز زیادتر میشود  
 وکیل دادگستری بگوشه موجه شد که در بین مسافری فقط او است  
 که با صدای بلند صحبت میکند، از او لحظه ای سکوت اختیار کرد پس  
 رو تاجر سالخورده نموده گفت

- در دیدم طلاق مرسوم بوده است آیا چنین نیست؟  
 تاجر حواست حرفی بر ند، ولی در این لحظه ترن حرکت کرد، تاجر کلاه

## فصل اول

در اوائل بهار بودم دو رور و بکشت را در برن گذراستدم  
ترن در هر استگاه میاساد تا مسافرن خود را آماده کند، سر انجام سه  
هر مسافر که از استگاه اول با من مسافرت کرده بودند در واگونی که من  
بودم باقیمانده، آنها از اصرار بودند

حاجایی که انام حوایی خود را سپری کرده و گل حملش پزمرده شده  
بود در سیگار کشیدن اسراف میکرد، از هر وی حان بر میآمد که  
رناد و بچ دنده و فلش از حلی نشی رحمدار شده است این حانم دوسی  
داشت که چهل سال از عمرش مکدشت، حمامه بو و شیکمی برن داشب و جلی  
حرف میرد

دومی مردی که دارای قد کوناهی بود و موی سرش پیش از موقع  
سعد شده بود، از حرکات وی چنین بر میآمد که مزاج عصبانی دارد، برار از  
هه مسافرن دورتر بنشته و حیره بنهه چیر نگاه میکرد او نالو شک  
در تن و کلاه سیاهی بر سر داشت من تصمیم گرفتم این شخص را بصحت  
وادار کنم ولی هر وقت چشمم ناچشمان وی متلافی میکردند، او قوری  
نکتاییکه دردست داشت سر فرو میبرد و با اسکه از پنجره بیرون را  
نگاه میکرد



وقتی روز دیگر ترن در نکی از ایستگاهها توقف نمود، این مرد  
عصبانی ارواگون خارج شد تا آب گرمی سدا کرده و حاجایی چسای درست کند،  
اما مرد شیک پوش که بعد ها دانستم او یکی از وکلای هدلیه است با آن  
حانم مکافه کوچکی که در استگاه بود رفتند تا چای سوشد  
در این اساء مسافرن حدیدی وارد واگون شدند که بی آنها مرد  
بلد نالا و سالخورده ای که و شبانش را تراشیده و نالتوئی از پوست پوشده  
بود و از شکلش معلوم میشد که نکی از تحار بررگ است، دنده میشد

و کمال دادگسری در حالیکه نسبی بر لباس بعش بسته بود گفت  
جیلی خوشوقتم که مشنوم شما از بساط بس تعلیم و عدم موهبت در  
رندگی رباشومی را توضیح میدهید ، با عبارت دیگر رابطه بس سالارفتن  
سطح تعلیم و موضوع رباد شدن فصانای طلاق را شرح میدهد  
ناحر حواست چری مگویند ، ولی حام نام و مجال نداده فر باد بر آورد  
- حیر حیر آن روزگاران گذش

و حواست در دفاع از حقوق رن نکلام خود ادامه دهد ، ولی و کیل  
دادگسری کلام او را قطع کرد و گفت

- نگدار آقای تاحر عمده خود را شرح دهد  
آنکاه رو تاحر کرده و میل این بود که از وی حواش مکررد  
بصحت خود ادامه دهد ، ناحر با حصار چس گفت

- علم و دانش بیشتر مردم را از ندانم کار بها و نادانها نار میدارد  
حام بحسب کلام او را قطع کرده در حالیکه گهای بس و گاهی  
بو کمال دادگسری و رمانی بحواستکه با تاحر صحبت مکررد نظر منافکند ،  
حوا هم از این گفتگو بر انگخته سده و در های خود راست بسسه بود تا  
بهر بشود  
حام گفت

- آنها بوسیله اردواح دوشخص را که فلماً همدیگر را درست میدارند  
در ربر نك سعف جمع میکنند و بس از آن تعجب میکنند که چرا آنان در  
رندگانی رباشومی حواست شده اند

آنکاه در حالتیکه تاحر سالجورده گستاخانه نگاه مکررد ، میل  
این بود که مجواهد قلب و عواطف او را بيشر حریجه دارسارد ، چنین گفت  
- چس اردواحی حر بر حیوانات تحمل نمشود ، بر ا فقط حیوانات  
بعتیکه صاحبش برای او اینجان میکنند رضایت میدهند اما مردان و ربان  
دارای عواطف و احساسانی بوده حق دارند که دوسب ندارند یا بعت  
داشته باشند !

ناحر سالجورده گفت  
- حام شما بماند چس کلامی را مگویند قوانین و شرایع برای

ار سر برداشت ، بر روی مسه علامت صلیب کشیده و مشغول خواندن ورد و دعائی گردید ، مثل این بود که از حدامت خواهد مسافرت او را حالی از خطر رساند و وکیل دادگه ری هم با کمال ادب مسطر شد تا تاخر از ورود دعای خود فراغت حاصل کرده و کلاه بر سر گذاشت و گفت

- آقا طلاق از قدم وجود داشته است ولی نه این اداره و شکلی که امروز مداول میاشد ، ماهم با اسکه مردم دانا شده و چشمشان بار گردیده است پس توفعی غیر از این داشته ناشم



تظار در این اسماء بر سرعت خود افروده و دیگر سعی آنچه را میگذرد شنیده میشد چون صحبت در باره موضوعی بود که من از آن خیلی خوشم میآمد لد از حا برخاسته بصحبت کسنگان بردیک شدم و دریافتیم که موضوع صحبت حسن کجنگاوی مرد کوتاه قد عصی مزاج را هم بر انگیزه است زیرا چشمانش برقی رده سرا ما گوش سد که این صحبت را بسود ، ولی اندا از جای خود حرکت نکرد



حانم سیکار کش در حالیکه تسم کوچکی در گوشه لباسش نقش بسته بود چنین گفت

- آنا از راه انتشار علم و دانش بك صرزی از هر نوعی که باشد بدید

میآند ؟

آنگاه سخنان خود چنین ادامه داد

- بدون شك در وقت حاضر کسی حاضر نیست مانند سابق اردواح کند و زن و مرد تا نکندنگر را بسند و قین حاصل نکند که در رندگی رباشوتی خوشحلت و سعادتند بخواهند شد با هم اردواح بخواهند نمود ولی در قدیم بدون آنکه طرفین نکندنگر را بسند با هم اردواح نمیکردند آیا مسطر شماروش قدیمیها بهتر بوده ؟

آنگاه نگاهی بوکیل دادگستری و مرد کوتاه قد نموده ، سپس نگاهی هم بس کرد و مثل این بود که روی سخن او بهمة ما میباشد

اما ناخر سالخورده نگاه تحقیر آمیزی بر وی افکند و بدون آنکه پاسخ پرسش او را ندهد گفت

من آنچه را اکنون گفتم تکرار میکنم و آن است که سطح علم و دانش و معرفت در بین مردم خیلی بیش از سابق بالا رفته است



خود مد های آزادی و اختیار را میخواهند ، ولی مایل هستند زن در چهار دیواری خانه محبوس و زندانی باشد آقاآنا انکار میکنند که شما آن آزادی را که برای زنان حرام میدانید برای خود مناج می شمارند ؟

- ناصر پاسخ داد

- حامی میشود مرد امر کرد و انگهی مرد مویه بند زهاری و کتافکاری جارح را با خود بخانه میآورد اما زن ، چنانچه میدانید يك موجود طریقه و حلی حساس است "

ان جمله ای را که ناصر با لحن حدی و آرامی ادا کرد اثر عمیقی در حاضرین نمود و حامی هم احساس شکست نمود ولی تسلیم شده و چپ گفت

- این درست است ولی بدون شك ما بن امر هم اعراف داریم که زن مانند مرد انسان است و او دارای عواطف و احساسات میباشد ، او چون مرد حق دارد محبت و بهرت داشته باشد از اسرو وی چه حالی پیدا میکند اگر مجبور شود با مردی که او را دوست نمیدارد ازدواج کرده و يك عمری را اسیر برد

- تاجر سالخورده با حشم فریاد برآورد

- اگر چه او مرد شود با مردی که او را دوست نمیدارد ازدواج کند ، چری نخواهد گذشت که فرامیگردد چگونه آن مرد را دوست ندارد - جوان خندیده و با نظر نحس تاجر سالخورده نگریست - حامی گفت

- فرض کنید که زن سواست آن مرد را دوست ندارد شما میدانید که در دنیا قوه ای وجود ندارد که زن را وادار کند خویش را در آغوش مردی که او را دوست نمیدارد بکشد

- در اسحا و کیل داد گسری رو تاجر سالخورده کرده و گفت

- فرض کنید زن بشوهر خود که او را دوست نمیدارد حسانت کند

در اسحال چه خواهد شد ؟

- تاجر سالخورده پاسخ داد

- باید باین فرض اعتنائی کنیم در راه طیمه مرد است که تمام

احتیاطات و پیشبینیهای لازم را نموده و بنگدارد همسرش بوی حسانت کند

- ولی احتیاط مانع از هدی بر نمیشود

- فرض کنیم که حسانت با وجود این احتیاطات رح دهد و اغلب هم رح

دیوانگان وضع شده است  
 - درست است ولی چگونه شما از ربی میخواهید با مردنکه اندا  
 او را دوست بیدارد زندگی کند ؟  
 ناصر نا لحن آرام و ممتنی گفت  
 - مردم در قدم با آن اعسارات و چرها که در این دوران اردواح  
 پیدا کرده است اهمیت نمیدادند ، برادر این ایام همیکه ربی احساس کند  
 که از زندگی با شوهرش خوشش میآید ، موری بدون بردن و احوالت میگوید  
 - من دیگر حاضر نسیم با نور زندگی کم  
 و بعدری این عادت رشت در زبان رواج پیدا کرده است که حی  
 دهاتی و کساورهم انداعسی در این بیدانده که بر شوهر خود گستاخانه ناسک  
 برآورد  
 - بکیر این لسانی را که برایم حریده ای  
 من دیگر نمیتوانم با نور زندگی کم و میخواهم سرد ( زاک ) که  
 موی سرش رناتر از موی سر تو است بروم ، بگوئید نسیم از چین زبانی  
 چه انتظاری میتوان داشت ؟ زن باید همیشه ترس داشته باشد  
 در اینجا حوان نگاهی بوکل دادگستری و من و حانم نگاه کرده  
 و آماده شد که آنچه ما در ناره گفته های تاحراطهار عمده نمائیم تا بند کند  
 حانم از تاحر پرسید  
 - مقصودتان از اسکله زن باید ترس داشته باشد چیست ؟  
 - مقصودم اسکله زن باید همیشه از شوهر خود برسد ، و نامر او  
 اطاعت کند ، تمام شرایع آسمانی و کتب مقدسه هم این امر را تایید کرده اند  
 حانم بتلحی گفت  
 - آقا آن زمانکه زبان از شوهران خود میسر رسید گذشت  
 - حیر ، حانم زبان همان زن است و رابطه او با مرد همان رابطه  
 حواء با آدم است ، ممکن نسبت آن زمان نگردد  
 تاحر این کلمات را با آرامی ادا کرده و نگاه بیروزمندان ای پیرامون  
 خویش افکند ، بطوریکه حوان گمان کرد که ناصر سالخورده در آن گفتگو بر  
 همه چیره آمده است  
 اما حانم که حاضر شده بود تسلیم گفته های تاحر نشود و به پیروزی  
 وی اعتراف کند چنین گفت  
 - ای مردان همیشه شما اسکونه محادله و گفتگو می کنید شما برای

در اسوق مأمور بلیت آمده با بلیتهای مسافر بیکه در استگاه  
بعدی پیاده میشوند جمع کند ، تاخر سالخورده بلیت خود را باوداده و در صفت  
سخنان خود گفت

آری ایند کاملاً مواظب رن بود و گریه کار از کار خواهد گذشت



حمد دهمه بعد رن با استگاه رسید و توقف نمود ، تاخر سالخورده از  
جای برجاسته چمدان خود را از رن ، مک برون کشید تا بور را دور خود  
پیچیده تا ماحدا حافظی کرد و پیاده شد

### فصل دوم

- همسکه تاخر رخت ، دوباره صحبت در همان موضوع شروع شد و  
حوان اظهار داشت

- او - لمی ایند سادار بد می بود

- حامم گفت

- او موبه ناك شوهر مرتجع و مسندی میباشد ، در باره رن و رناشوئی

عباید روح وحشمانه ای دارد

و کدل داد گستری گفت

- آری ، عمده ما در باره اردواح هبور با عمده سایر مردم اروپا

بسیت برناشوئی کاملاً فرق دارد

- حامم گفت

- وار همه عجب تر وجود این اشخاص است

- آناں میداند که رناشوئی بدون عشق اردواح حقیقی نیست

تنها چیزی که رناشوئی را نك رابطه مقدس و غیر فاسد گسپختن می نماید  
همانا عشق است

- حوان با اعتناء تمام باں کلام گوش میداد در حالتی که سعی بر

لناش رهن بسته بود

در وقتی که حامم صحبت میکرد صدای مهمی را که شبیه آهی بود

بگوشمان خورد ، ما متوجه آنچنانکه صدای از آن آمده بود شدیم و دیدیم که

میدهد ، آنگاه چه خواهد شد ؟

- باحر پاسخ داد

- آنچه میدانم ، چنان حوائی در محیطی که مادر آن زندگی میکنند

روح میدهد

در اسحا سکوت برقرار کردند

مثل اسکه حوان حواست بشیر از دیگران در صحبت عیب بعد  
اراسرو ارحای برحاسه ساوردنك شد و در حالیکه تسمی بر لب داشت گفت  
- من داستان بر اوعار و سگی را که در شهر ما واقع شده برای شما  
ببرف حواهم کرد در آنجا زن سالخورده ای وجود داشت که بخلی و سبک  
سری معروف بود ، شوهرش سواست حلو او را بگیرد و مطیع اوامر خود  
سازد ، از ابرو زن هر چه دلش میخواست میکرد بدون آنکه کمتر ناعتنایی  
شوهر خود داشته باشد

شوهر این زن اصولاً آدم پاك قلب و باهوشی بود ، میدید که  
همسرش با حوانی که دردگان بردگی کار میکرد شوخی میکند ، حواست حلو  
سکسری زن خود را بگیرد ، ولی تصمیم گرفت با بیکی پاسخ ندی او را  
بدهد اراسرو زن خود را بصحت کرد که دست از آن حوان نکشد و باو  
ماعت کند ، ولی زن حاضر شد براه راست هدایت شود و دست از آن حوان  
بشود ، پولهای شوهرش را میدردند باحسبهای حوان را بر کند ، شوهرش او  
را رد ولی این رذن بشتر بخلی و هررگی زن افزود ، سرانجام زن خانه  
شوهر را ترك گفته و با مرد دیگری فرار کرد

شوهر در برابر این مصیب چه میکند ؟ او چاره ای جز این نداشت  
که بر او فراموش کند و چنان ندارد که ابتدا رنده نمی باشد این مرد  
اکنون تنها زندگی میکند ولی زن از پرتگاهی بیرون آمده و پرتگاه  
دگرگی سرنگون شده است

در اسحا تا حرسالخورده فریاد برآورد

- تصویر شوهر احمقش بوده است اگر او از روز اول نازن خود نه  
حشوت و سبکدلی رفتار میکرد رشن بد راه میشد و اکنون ساوی  
زندگی میکرد .

آری مرد باید از اول حلو سرکشی و تمایلات زن خود را بگیرد تا  
زن بی بدلت امر کردن و حکمفرمایی سرد ، مثلی هبست « از اسب خود در  
میدان جنگ و از زن خویش در خانه عاقل مباش »

و دیری بخواهد نماند که اردواج منجر بطلاق و جدائی خواهد گردید  
آنگاه رو بجنبم کرد و گفت

- آنا توانستم نظر شما را درست بیان کنم؟

حام نا اشاره سر حواش مشت داد

و کیل داد گسری در تعقیب سخنان خود گفت

- اما از طرف دیگر

ولی مرد کوتاه فدا که بی اندازه مأن و عصائی شده بود و بمیخواست خود  
داری کند نا نگاههای شرر بار پیرامون خود را بگرسنه و کلام و کیل داد گسری  
را برنده و گفت

- من در ناره عشق بین زن و مرد صحبت میکنم ، و میخواهم بدانم

که این عشق نا چه اندازه نا انداز خواهد ماند ؟

حام شاهه های خود را بالا انداخته و گفت

- این عشق مدت مدیدی نا انداز خواهد ماند و شاید در تمام مدت

زندگی صاحبان نابی ماند

مرد فریاد برآورد

- آری ولی فقط در داستانها اما در زندگانی حقیقی چنان عشقی

وجود ندارد ، برتری دادن شخصی شخص دیگری را بر سایر مردم کمتر اعیان

ممانند که حد سال طون بکشد

اس ترحیح و بربری اصولاً چند ماه یا چند هفته ، و چه سا چند روز

بشر طول میکشد ، و شاید هم از چند ساعت تجاوز نکند !!

سخنان مرد همه ما را متعجب ساخت ، همگی براو در يك آن واحد

حده گریسم و اعراض نمودیم

او فریاد برآورد

- من میدانم که شما درباره عشق انگونه که فرص و تصور میکنید

صحبت مسمائید ولی من در ناره آن جوهر حقیقی صحبت میکنم

هر مردی معنی عشق را از نگاههای زن رسا و دلهری درك میکند

حام فریاد برآورد

- خیلی مانده تعجب و شرم است که چنان سخنی میگوئید

ما در اعماق قلب خود احساس عشق میکنیم ، اس احساس به فقط

یکماه و یکسال نابی خواهد ماند بلکه چه سا تا آخر عمر هم پایدار ماند

آنا چنین نیست؟

آن مرد عصمی مراح اساده و بادو دست نکیه بر سسکی داده و چهره اش  
ارشدن عصایت سرح شده است ، وی ارحانم پرسند  
- معصودتان ارعشی چه نوع عشقی میباشد ؟  
- حانم مموحه ناثر و بکرای و حرکات او که حاکی از عصاست بود  
شده باصدای آرامی گفت

- معصودم عشق ناک و حقیقی میباشد ، اگرچس عشقی بی رن و مردی  
حکمر ما شود و منح ناردواج گردد ، آن رنا شوئی مهرون بخوشی و سعادت  
خواهد بود

- حوان سسبی از روی حطت سوده و گف

- ولی معصودتان ارعسی ناک چیست ؟

حانم فرناد بر آورد

- بدون شك هر کسی میداند عشق ناک چیست "

حوان گفت

- من سدانم عشق ناک چیست ، آنا میخواند آرا برای من

شرح دهید

حانم باسج داد

- این کارحیلی ساده و آسانست

آنگاه ساکت ماند ، لحظه ای در فکر و اندسه مرورم ، پس از

لحظه ای سر بلند کرد و درتهیب سخنان خود گفت

- از من میپرسند که عشق چیست عشق آنستکه شخصی سخمن

دیگری را بر تمام مردم ترجیح و برتری دهد

حوان حیدنده و گف

- این برتری تاکی باقی خواهد ماند ؟ آنا نك ماه نا دو روز و نا

اسکه فقط نیمساعت طول خواهد کشید ؟

حانم گفت

- بدون شك تو در امر دیگری فکر و اندیشه میسگی در اسحا و کامل

دادگستری خود را داخل صحت کرد و گف

- حانم میخواند بگوید که اردواج ناندملار هر چیز برابر عواطف

و احساسات متادل که میشود آرا «عشق» نامید صورت گیرد ، اردواج ،

اردواج صحیح و درست نخواهد بود اگر این عاطفه و احساسات متادل در

مسانه باشد فاقد عنصر روحی که اردواج را مقدس و پایدار میدارد خواهد بود

مرد کوتاه قد حمید و گفت

— شما اردواحی که بر اساس عشق ایجاد شده باشد عقیده دارید، و اگر اوجود عشقی حر عشق حسی بدی اظهار شک و تردید نسیم، شما بودن عشق را با بودن اردواح نانت میکسد و من باز دیگر شما منسوبم که عشق وجود ندارد و رناشویی در این ایام جز هلق و دو روئی چیر دنگری نیست

و کمل داد گستری کلام او را قطع کرده و گفت

— سحشد من بارهه تکرار میکسم و اصرار مسورم که رناشویی بوده و خواهد بود

— آری اردواح وجود دارد ولی در برد ملی که آبرا چون امر مقدسی مشمارند

— رناشویی در برد چس ملت هائی وجود دارد، اما در برد ما وجود ندارد

مردم در برد ما اعتراف بقدس بودن رناشویی نسکسد و بر آن چون سوند آسائی نسگرد، از اسرو اردواح با دووئی و سرنک شروع شده و سحشوب و بدبختی مایی مسکرد

— شوهرورن مردم را قرب منهد و چین وا بود مسکسد که آنان چون دورن و شوهر حقیقی رندگی میکسد در حالیکه در دنیا با حیات و پلندی رندگی میکسد، هر کدام از آنها برای خود معشوق و فاسقی میکیرند، گرچه این امر حیلی رسده و شرم آور است ولی اغلب رح منهد

اما اگر هر کدام از رن و شوهر در ماه دوم اردواح ارنکدیگر رندشان آمد، اغلب هم چین اتعاقی رح منهد و محور شوند، با اینکه میل شدیدی پیدا کرده اند ارنکدیگر معصل و جدا شوند، باهم رندگی کند، در آن موقع رندگسائی آنها دوزح عیر قابل تحلی خواهد شد هر کدام از آنها برای رهایی از اس دورح در پوشیدن ناده و الکل افراط میورد با مرک او را از پای در آورد، با اسجار میکسد و با اسکه یکی دنگری را نقل میرساند



مرد در حالتیکه چشماتش برق میرد بشدی و سرعت صحت میکرد، تمام حرکات و رفتاراش دلالت بر شدت تار و عصایب وی مسود لحظه ای سکوت برقرار گردید، در حلال آن من احساس اصطراب

مرد پاسخ داد

- بدون شك چنین است و بر فرص اینکه ما تصدیق کنیم که شاید مرد در خود را بر سایر زبان تا آخر عمر ترجیح و برتری دهد، ولی احتمال زیاد مرد که این زن مرد دیگری را بر شوهر دلناخته خود ترجیح و برتری دهد

همیشه در دنیا چنین بوده و چندان هم خواهد بود

ایرا گفته سبکبار آتش رد و آرامی مشغول کشیدن آن گردید

و کیل داد گسری گفتم

- ولی ممکن است برتری دادن متبادل باشد، زن مردی که او را بر

تری داده است بر تمام مردان ترجیح دهد

مرد کوتاه فد پاسخ داد

- خیر این امر غیر ممکن است احساسات و مشاعر زن و مرد

متساوی و مشابه میباشد

و انگهی ما اکنون در نارهٔ احتمالات صحبت میکنیم

شما اگر بگوئید که نتواند شخصی را با آخر عمر دوست ندارد،

مثل آنستکه بگوئید نتواند شمع را نگذارند تا آخر عمر تان روشن ماند

آنگاه از دهان خود مقدار زیادی دود سبکبار بیرون فرساید

حاجم گفتم

- تو در نارهٔ نوع دیگری از عشق صحبت میکنی

آنانو قائل بوجود عشقی که ارتفاهم وهم آهنگی دو روح و اخلاق ایجاد

میشود نیستی؟

مرد نا تردید گفتم

- تفاهم وهم آهنگی دو روح و اخلاق اگر تفاهم وهم آهنگی بین

زن و مردی وجود داشته باشد پس چرا آنان در يك رحتحواف میخواهند؟

سخنید اگر چنین بی برده صحبت کردم، ولی من خیلی حیندهام مگیرد وقتی

میسیم که زن و مردی در رحتحوافی با هم برای يك سب و علت میخواهند و

آبهم وجود تفاهم وهم آهنگی میباشد

و کدل داد گسری گفتم

- من اجازه دهید نا شما بگویم که جمیع حقایق بطور عقیدهٔ شما را

ازین میبرد ما هم میسیم که اردواج وجود دارد، و تمام مردم، نامحییتر

بگویم اغلب مردم اردواج میکنند، بیشتر اردواج کنندگان تا آخر زندگانی

خود شرافتند رست میسایند و از حادۀ راست منحرف نمیشوند



چنانچه گفتم من تظاهر بحواب نمودم ، ولی اتفاقاً چشمان خود را ۱۴ کرده پیرامون خویش را بگردستم ، بوردششف حیره بچهره ام نگاه کرده و با لحنی که معلوم بود بگران شده است گفت

- شاید پس از آنکه داسنی من کیسم ، بسناک شده ای که در کنارم بشی ، حال که چمن است من از اینجا خواهم رفت

من او پاسخ دادم

- خبر امیدوارم چمن بصورتی نکند

او گفت

- پس اجازه بدهید يك و جان چای خدمت شما بدهیم کم

آنگاه يك فنجان چای من داد ، من فنجان چای را اردست او گرفته

واروی شکر نمودم ، او گفت

- ایسان بیدارند چه میگویند ، تمام سنجان آنها پوح و مهمل است

و دلائل صعیبی اقامه میکند

- من ار او پرسیدم

- درباره کی صحبت میکنند ،

در باره این استجاری که از عشق صحبت میکنند ، آنسا شما

حواسان میآید ؟

- خبر

- پس اگر مایل باشید باشما درباره امری که مرا برانگیخت آن کار

را بکنم ، و آنها آرا عشق مسامند ، صحبت بنایم

- اگر اظهار آن امر عم و اندوه شما را برسان بگیراند

- خبر من اگر ساکت باشم ریح میبرم آنرا نارهم چسای

میخواهند ؟

من چون آن چای که من داده بود سگین و تلخ بود اروی تشکر نمودم

بوردششف حواست حرف برید ، ولی حلو کلام خود را گرفت تا

اینکه مأمور بلیت رفت ، آنگاه چمن گفت

- اکنون داسان خود را برای توضیح میدهم ولی قبلانگویند سبم

آنصحنتهای من حوصله شما را سر بیاورد و شما براسی مایل هستید اس

قصه را بشوید ؟

من تا کند کردم که بی اندازه مایل بشیدن سرگذشت او میشاشم ، و

حیلی ار او متشکر میشوم اگر آرا برای من تعریف کند

و نگرانی بودم ، سرانجام وکیل دادگستری چنین گفت  
 طعا در رندگانی رناشوتی بعضی احوادث ناگوار رح خواهد داد  
 مرد کوباه قد نآرامی گفت  
 - گمان منکم تو مرا شاخته باشی  
 وکیل دادگسری پاسخ داد  
 - حیر متأسفانه افتخار شاسائی باشمارا پیدا نکرده ام  
 - بنار حوت من اکنون خود را بنیام معرفی میکنم  
 من ، بوردیشف ، مردنکه یکی احوادث ناگوار بان اشاره کردند  
 شالوده رند گانش را اوهیم باشد من مردی همم که رن خود را بقتل  
 رساندم ،  
 او اسرا گفته بیکانک ما نگاه کرد ، ولی هیچکدام ادها کلمه مناسبی  
 نواست پیدا کرده و بناو نگوید  
 مرد در تعصب کلام چنین گفت  
 - هر چه باشد من میخواهم شمارا بسجان و وجود خود نگران  
 و ناراحت سازم  
 آنگاه ارحای برحاست ، وکیل دادگستری مرناد برآورد  
 - حیر وجود شما اندأ مارا نگران و ناراحت بنیسارد  
 - بوردیشف اهمی ، کلام او نداده مارا ترك گفت و بجای  
 خود رفت  
 در این موقع وکیل دادگستری بر ديك حسام شده و آهسته نا هم  
 مشغول صحبت شدید

## فصل سوم

من بر روی بیکسی که رو بروی بیکت بوردیشیف بود نشستم ،  
 ولی ندانسم چه بگویم روشائی آقدر کابی بود که بتوانم حیر بجوانم  
 از اسرو چشان خود را بروی هم گذاشته و چنین وانمود کردم که میخواهم  
 بجوانم

من نمیتوانم آرامی و حواسردی در بارهٔ این اوهام و خیالات صحبت کنم ، این امر نه برای آنستکه این اوهام مرا وادار نارنگان قتلی نموده ، بلکه برای آنستکه از هنگام وقوع این حسات چشمان بصیرتم باز شد و حقایق را برنگ طمعس مشاهده کردم .

اسراکه ه وسنگاری آس زد ، سرمان دو دست گرفته و سرگذشت حور را برتف کرد .

شب درآ رسنده و نارنگی حکمها سده بود ، من درست مشخصات حوره اورا تشخیص ندادم ، صدای آرام و منب و واضح اورا ، با وجود سر و صدای قطار میشنیدم .

## فصل چهارم

### او کفت

- آری ۲۰۰ من رباد ربح کشیده و درد دادم ، ولی بر این درد و بدیدی درود مهرسم و را این دو مرا راه مائی کرد که ریشهٔ بدی و بلندی را دادم و درماین راهم نداکم .

اکنون برای تو برتف منکم که چه وقت و چگونه آن رندگانی شوم و محوف من شروع کردند .

من هنوز بش اوشارده سال نداشتم که نخستین کام را بطرف کاه و بلیدی برداشتم .

در آنوقت من در یکی از دبیرسانها مشغول تحصیل بودم و برادر بزرگترم تازه نداشگاه وارد شده بود

من با ناموقع ازبی آشنا شده بودم ، این امر دلیل بر این بود که من ناگذامدر از نقیهٔ جوانان بیچاره ایکه در محیط اجتماعی ما رندگی میکنند ، بودم رفقای من پیش از آن موفق شده بودند عزائم را تهرنگ کنند ، بطوریکه مجرد فکر ربی - بدون آنکه رن شخص مومی باشد - حواس ترا معشوش و مضطرب میگرد .

بدستگونه هر وقت من تنها میماندم در بارهٔ رن فکر میکردم اندیشه های بلید و محوفی در سرم ایجاد میشد

این اندیشه های بلند اغلب مرا سبک میساخت ، بدرگاه حدابصرع

اودسی بریشایی کشیده و قصه خود را ندیگونه شروع کرد  
 - من بیش از اردواح مانند یکی از افراد جامعه خود رندگی میکردم  
 و لارم اسب تو نگردم که من از ملاکی مساشم ، در دانشگاه مسکو تحصیلات  
 خود را سنان رساندم ، پیش از آنکه ناهل احیاء کردم مانند همه جوانان از  
 آزادی خود جدا کردم اسفاده را میکردم ابتدا از آنکه آنچه در پیرامون عشق  
 و بوش گردیدم احساس حسالت و پشیمانی میسایم زیرا بر این عهد بودم  
 که من از جوانان هم سن و افران خود گامی فراتر ننگداشده ام  
 من از ربا نسکه بست من ربا علاقه و محبت پیدا مسکردند دوری  
 میکردم زیرا همین داشتم آن اسباب رحمت و ناگواری برایم فراهم میسازند  
 من روابطی ناربان داشتم ولی کوشا بودم که آن روابط را ناندند  
 کرده ربا میتوام از اسحکام آن نکاهم ، محرو و مناهات میکردم که من  
 شخص نا اراده و دانائی همس که نابع احساسات و عواطف خود میشوم نا نک  
 تصمیم هر گونه رابطه و علاقه خود را ناهر رسکه ناشد قطع مساشم  
 ولی نکر سبه ربح ربا دی کشدم زیرا من نتوانسته بودم در وقت  
 مناسب از رسکه سحت شیفته و پاسد من شده بود قطع علاقه مساشم ، ولی  
 نا لاجرم بول رسادی برای او فرستادم و ناو پیغام دادم که من بست بوی  
 هیچگونه علاقه و محبتی ندارم ، او میساید از من امید و آرزویی نداشتند باشد  
 و هر گونه رابطه ای را نام قطع نماید ۱

\*\*\*

لحظه ای نوردشیف ساکت ماند ولیکن نا کها ن گفت  
 - نوساید سر خود را از لحاظ موافقت نگهه هایم فرود آوری در  
 حالی که عقیده دیگری در ناره سحاشم داشته ناشی همه مردم و تو هم یکی  
 از آنها - همین کاری را که من کردم مسکند  
 لحظه ای ساکت مانده آنگاه در حالی که سر خود را می حساسند  
 چنین گفت

- ولی در حقیقت تمام این چیزها محوف و وحشتناک است ، و نایند  
 حدی برای آن قائل شویم  
 من از او پرسیدم  
 - این چیزی را که محوف و وحشتناک مسداری چیست ؟  
 او پاسخ داد  
 - اوهام پریشان مساست بران و بسبب روابطمان نا آنان ۱

مردانگی و عرصه و لیافت و بهاوانی میداستند ا  
ممکن است شخصی سؤال کند که چگونه من در نازه خطر هانمکه از  
این کارها متوجه سخنرانی امثال من میشود فکر و اندیشه نگردم ؟ پاسخ من  
تا آنها است که دولت دلسور در این نازه اندیشه نموده ، اطباء دانا و معسرا  
ناحموتهای ه گفت برای بهداشت مردان و زنان زشتکار گماشته است

و مسی که هزاران مردم بدسال رشتکاری و شهوتراپی میروند ،  
گناه ، گناه آنها نیست ای دوست گناه ، گناه دولتهاست که قوانین وضع  
میکند نا اعمال فاحشه خانه ها است که در آتش نا سرردن مرتب و مسطم باشد ،  
گناه اطباء است که گمان میکنند و خودچین خانه های برای حمامه لازم و ضروریست  
هیه آنها شمه هسه شخصی است که نا دست راست اسانرا سوی هلاکت  
سوق دهد و نا دست چپ او را از هلاکت نجات بخشد ا

مقیده من این کوششها و مراقبتهایی که دولتها میکنند ، این مواظبت  
و حاشاشاسها که اطباء در حق رشتکاران و اشتباه کنندگان می نمایند ، شویق و  
ترعیب صریحی است بر رشتکاری و هجشاء و هررگی ، دشمنی علمی بشرافت و  
بهداشت حمامه ، اگر يك دهم این کوششها برای معجزات و راهسائی زشتکاران  
و اشتباه کنندگان صرف ه شد ، هجشاء و هررگی از ریشه کنده میشد و ابری  
از آن نایی بماند

ولی ما کاری ناین کارها ندارم ، در اسحا يك حقیقتی هست که ما یلم  
آرا ناگمه نگذارم و آن ایستکه این چرنکه برای من رح داد ، برای نه  
دعم جوانان از حمیع طبقات ، حتی کشاورزان ، رح میدهد  
پس من در پرتگاه بساد و زشتکاری سرنگون شدم و مرتکب گناه  
گردیدم ، ولی نه از روی عشق و محبت ، بلکه بر اثر تلفات سوء رفقا و مشروع  
شان دادن این عمل زشت و پست

آنان این عمل را مفید و يك امر طبیعی میداستند و میگفتند که این  
کار يك سرگرمی آرام و مطبوعی است که هر جوانی حق دارد از آن متعم  
و برخوردار شود ا

اما من شخصا بکرم حظور نکرده که این کاری را که کردم سوان  
آرا «سرنگون شدن» نامید این کار را ناین اعتناز گسه سرگرمی و از  
سرورنات حوازیست ادامه دادم

ولی طعم گناه آنهم همچنان در کامم بلج بود  
هوزیاد مسآورم که چه هم واندوه و گرفتگی در آتش اول گه هور

زراری میکردم که مرا از اشتهاء و گناه معصوم نگذارد، راه راست و مستقیم را بمن نشان دهد ولی در هر حال من بر اثر اندیشه های پلید خود مرتکب اشتباهات و گناهای شده و بصرف و زاری من بسدر گناه خدا فایده و سیجه ای بحشمت و سر انعام در پرتگاه معصومی سرنگون گردیدم



در وقتیکه با عرائز شدیدی که بمن دست داده بود در سرد و زرد و خورد بودم، و با آن احساساتیکه هر حیوانی بآن مبتلاست دست نگریمان شدم، یکی از حیواناتیکه دوست برادرم بود سرد من آمد او از حیوانات با ذوق و بدله گوئی بود که عالیا آنها را حوش احلاق و سکر روح مسامم در حالیکه آنها پستترین و بدحسسترین اشخاص بشمار میروند این حیوان سرد من آمد و بمن یاد داد که چگونه باید آنقدر مشروب معورم تما سست و سحر شوم، چگونه ناسد همان کم با آنچه را دارم سازم.

آری این حیوان شنی سرد ما آمد و ما را برانگیزد که ریاضت ناده بوشم، پس از آن ما را وادار کرد که بسکی از خانه های فسق و فجور برویم، برادرم تا آتش پاک و بی آرایش بود، من چایچه فوقا گفتم بیش از شازده سال نداشتم و چشم و گوش بسته بودم، در آتش پرتگاه هفتجاه سرنگون شدم بدون آنکه ندانیم چه میکنیم



من از آنکساییکه بر رگس و عاقلتر و با نجر نه تر از من بود ندانسم که آن کاری که آتش کردم اشتباه و گناه بوده است، هور حیوانات امروزه کسی را پیدا میکنند که آنها را در شکارهای بر حد رسارند، سطر من اگر حیوانی در سن عروبر و شهوت نگویند چه نایسد نکند و از چه چیزهایی احتیاب نماید هر از بار بهتر و برای او مفیدتر است از درسهایی که در ادبیات و قواعد و تصریف افعال باو میدهند در هر حال هیچیک از آنکساییکه با آنها احرام میکنند و اوامر- شارب را گوش میدهم مرا از این امر بر حذر مساحسد، گناهان و اشتباهاتی را که مرتکب میشدم روح من بیکشیدند، بلکه برعکس، از بعضی اشخاص که با آنها احترام میکرداردم بمن گفتند که من راه صواب را پیوده ام، بعضی از آنها در برد من اعتراف کردند که آنها هم مرتکب همان رفتاری که من مشوم میشوند، از آنچه میکرد بسد خود میبالند و رفتار خود را دلیل

مردم و آهسته بوی نگوییم > ای دوست من از گذشته و زندگی فعلی تو با  
حسرم ، میدانم شبها را چگونه و ناچه کسی سر میبری ، این مکان های تو  
بیست ، برادران ، یا کدماهان و سنگها ، حضور دارند ، رودار ، ساحارح شو  
و ناچارانگه ، بومسال مخصوص تو است > روی آور  
آری آنچه باید کرد ایست ، ولی متعاقباً ما این کار را میکنیم و

در چای مواردی رفتار ما از رفتار بر است  
> اگر یکی از آن جوانان هرزه و حلف داخل اجتماع ما شود ، با  
خواهر و مادحترمان بر قصد ، محکم کمر خواهر و مادحترمان را بگیرد و سینه  
بچسباند ، ما حمدیده و خوشحالی میکنیم زیرا او با پولدار است یا آنکه  
صاحب نفوذ و قدرت میباشد <

آه چند شرم آور و ماه آوروری است ، چه وقت میآید آوروری  
که مردم دیگر احاره ندهند چینی عار و ننگهایی در جامعه ماری ندهند  
آه خداوند چه وقت برده های این سرنگها و دروغها که شالوده زندگی  
اجتماعی ما را از هم میباشد دریده خواهد شد ؟

\*\*\*

اسرا که سیکاری آتش زد و یک سحان چای نوشید ، من از آن  
چشماتش برمی زد و در تعجب سحان خود گفتم  
- من تاسی سی سالگی اینگونه زندگی منکردم و اند خیال داشتم  
بداشتم ، ولی پس از این مدت از این زندگی سق و محور حسنه شده تصمیم  
گرفتم زندگی آرام و بی سروصدا می برای خود اسعاب کم و مادحتر بحسی  
از دواج نمایم و برای رسیدن به این منظور دنبال شرنک آمده خود  
گردیدم

من چنانچه گفتم دنبال دحیر نا کدما و بحیبی را که شایسته همسری  
نامن را داشته باشد گفتم و حاضر نشدم با خیلی از دختران رنما و دایرب  
مسکو که از حد ماخواستند روحه من بشوند از دواج کم ، زیرا رفتار آنها  
آنگونه که باید و شاید نیکو بوده و حرفهایی دنبال آنها میزدند  
سرا تمام کوشش و حسنجوی من نتیجه رسیده و دحیر نکه به نظرم  
شایسته همسری آمد پیدا کردم

\*\*\*

ای دحیر نکی از دو دحیر مرد ملاک و بروییدی در ( بر ) بود ،  
وای در آن اواخر امور مالی این شخص معتدل شده بود

الوده بعضی شده بودم من دست دار و چقدر مایل شدم که با سدای بلندی  
 گریه کنم!  
 آری من محواسم برپاکی و بی آلاشی خود بگرم با فطراب  
 اشک گشای را که روزگار آنرا محوسینکند ناک کم.  
 من میدانسم که دیگر آمدی برای من باقی نمانده است که ناگاه  
 بی آلاشیکه در چشمان مردان ناک یامت میشود برن نگاه کم  
 براسی اگر شراحواری، کشیدن برناک و اعیاد محدرات بعضی  
 برای اشخاص محبوب شود، هرزگی و شهوترانی هم از بررکترین نفاص  
 شمار مرود همچنانکه شراحوار و ایوبی از راه رفس و رنگ چهره شان  
 شناخته میشوند، مرد رباکار و هرزه هم از نگاههای و بیحانه و چشم چرابیس  
 شناخته میگردد چپ شخصیت شاید بتواند بر عربره و شهوت خود چیره آند  
 و از نگاههای هرزه و گستاخانه خود نگاهد ولی نمیتواند رابطه خود را در ناز  
 ساده و ناکی مانند رابطه حواهر و برادر نگاهدارد

### فصل بیستم

بس چنانچه فوق ذکر شد من در برنگاه و حشاه و زشتکاری سرنگون  
 شدم و آتقدرباین رفتن تا بقرآن رسیدم، با وجود این دوستانم مرا مسحور  
 نموده ترسو و پرهیزکار میخوانند، در حقیقت من نسبت بر فقا و همکاران خود  
 یعنی امیران حوان ارتش، با کدماں تر و مرهتر بودم، زیرا اس حوانان  
 مرتکب انواع هرزگی و شهوت رانی میشدند دست حوانان نارس را که  
 معروف بساد اخلاق و سگسری و حلهی بودند اریشت میسند  
 ولی اس حوانان، و منم مانند آنان، هر وقت وارد محاسن ما  
 شکوه، با حامه های شیک و معطر و چهره های تراشیده میشدیم حاضرین  
 نه استقبال ما میشتافتند و با اینکه قلوب ما از سنگینی هزاران حرم و حطای  
 میخواست حرد شود ما میگفتند که سوسه ناز با کدماسی و پرهیزکاری  
 ما شایم و ما را هر دین مقدسین و متدیپین میپنداشند  
 اکنون ماند لحظه ای فکر کنم که چه نماند کرد ؟ آنچه نماند  
 کرد ایستکه

« اگر حوانی از این اشخاصی که من از گذشته و حاضر او با اطلاع  
 هستم نزدیک خواهر یا دحرم نشود من نماند موری دست او را گرفته نگاری





تمام بوسنده گان و مؤلفین در توصیف پهلوانان داستانهای خود فلم  
 رسائی میکنند، اراشعهٔ زربن حورشند و ماهتاب دلهرت و چمبهای سر و حرم  
 و چشمه های گوازا و درناچه های زبا که این پهلوانان به آنها میروند  
 بوصف هایی میمانند، ولی هرگاه از عشق نکلی از پهلوانان سخن نگویند  
 ابدأ از عثماریها و شهوت زانی ها آنکه این پهلوان مرد بش از آنکه محبونه  
 خود را که او پهلوان دیگر داستان است میمند برای ما تعریف نمیکنند  
 اگر داستان از این قاعده بیرون برود داستان روح پیدا نکرده و  
 حواسده نخواهد داشت

آری دختر اینکه میخواهند ازدواج کنند در آن دروغ و دروغ روئی  
 مردانکه بیسی از عمر خود را بشهرت زانی گذرانده اند میشود این  
 سچارگان حق ندارند از گذشته مردانکه میخواهند شریک زندگی آنان  
 شوند نا سحر گردند!

ما تقدیری ناین دورویی و دروغ جو گرفته و عادت کرده ایم  
 که حتی امر هم بر خودمان مشتبه شده و چپس میبنداریم که ما  
 بر ابنتی مردان پاکدامن و بیگماهی هستیم و نمونه نجات و بی آلابشی  
 شمار میرویم!  
 سچاره دختران محبت و پاکدامن هم ما مردان را بی آلابش و سنگاه  
 می ندارند

همسر واژگون بخت مهم چنین عقیده ای داشت ولی من من پدرش  
 از آنکه ما او ازدواج کنم در چه یادداشهای روزانه خود را در دسرس او  
 گذاشتم تا از زندگی من بش از آنکه ما او آشنا شوم مطلع و ناخبر  
 شود و بر بطور خصوصی نداند که من چه عیاشها و شهوترا بیبایی کرده  
 و بناچه زبانی آشنائی داشته ام من عقیده داشتم که اگر او این حمایق را  
 بش از آنکه نام ازدواج کند و از گوشه و کنار شمه ای از آنرا بدست  
 آورد نداند بهر و بی درد سر تراست ولی بحاطر دارم که وی همیشه  
 این یادداشته را خواند و از زندگی خصوصی من ناخبر شد چقدر وحشتناک  
 و نگران گردید

من خیال کردم که او ارشدت و حشمت و ناس فوری هر گونه رابطه ر  
 آشنائی را نام قطع خواهد کرد من از او پرسندم  
 س چرا او ایسکارا نکرد؟  
 او یکجرعه چای نوشید و هماندم پاسخ داد

شبی نا این دختر در قافلی گردش میکردم ، قایق در دریا اشعه ماه  
امواج را میشکافت و بیش مرهت ، من متوجه چشمان آبی گیرا و چهره زیبا  
و اندام دلربای دختر شده شیفته کیسوی بلند و طلائی و پستانهای برجسته و  
خوشتر کب و سیمه چون مرمرش گردیدم . بکمرته تصمیم گرفتم نا او  
از دواج کم زبرا دندم او دختر دلخواه من که دنبالش میکشتم میباشد در آن  
شب چنین بطرم رسید که او زیبا ترین زبان است و او هم دل عواطف و  
احساسات من سرد ، اندام عاظر من حطور نکرد که تعجب من از هوش و  
دکاوت او ، برای استیکه شفته ربائی و دلربایی وی شده و ماسل هستم آن  
اندام مورو و دلرب را در برگرفته و از آن خود ساختم .

ولی اشباه محض است اگر انسان تصور کند که همیشه معنای جمال  
کمال است . زن بناگاهگاهی از روی نادانی و سخاوت سخاوتی میکوبد ولی ما  
چنین مستداریم که او سخن چون در میگوید و ناند گفته های او در ردیف  
بررگان درآید .

زن زیبا اغلب سخنان پوچ و بی معنی میگوید ، بعضی اوقات  
حرکات رشت ورنیده از او سر میراند ولی ما گفته ها و حرکات  
او را نا خوشحالی تلقی میکنیم .

مختصر آن دختر در آتش اثر عینی در قلب من باقی گذاشت ، و من  
کمال کردم که او جمال را نا کمال دارا بوده و نمونه يك زن کامل میباشد ،  
از اسرو از هر حیث شاسته است که همسر من بشود و روز دیگر از او  
خواستگاری کردم

در اینجا باید بگویم که ، فقط در جامعه ما بلکه در تمام اجتماعات  
از هر از هر مرد بکسر پیدا میشود که چندین بار پیش از شب عروسی ازدواج  
نا مشروع بکرده باشد .

من میدانم که اکنون در میان جوانان اشخاصی هستند که عقیده  
دارند همانطوریکه نجات و عفت برای زبان لازم و ضرورست برای مردان  
بیر لازم و ضروری میباشد ، در این ساره فرمی بین زن و مرد نمیشد . من  
از خداوند خواهانم امثال این جوانان را رساد کند ، ولی در آن روز گاریکه  
من بیروی حوائی داشتم يك حوا از هر از حوا و خود ندانست که چنین عمده  
ای در باره نجات مردان داشته باشد

هر مردی میدانند که مرد و زن باید از حیث نجات یکسان  
باشند ، ولی کجا مردان نا آنچه که میدانند رفتار میکنند .

زبان لباس تمگی که برآمدگنهای بدن آنها را بیشتر سبازان و سسه و باروان  
آنها را آشکار میسازد برین میسند

زبان بخصوص آنها یکمکه مدرسه هم رفته اند میداند که  
صحت در اخلاق و ادبیات بوج و چراند است و آنچه در این  
باره صحبت شود حر حسنگی و ملال چمر دیگری بهار نهیآورد و  
مردن ازین حر بدن و آنچه اعصای ریم در بدن او هست امیدخواهد  
و روی این دلخواه مر داشت که زبان رفتار و روابط خود را نامردان  
فرار میدهند و اگر وارد زندگی طایقات اعیان و اشراف شوید  
خواهید دید که هزاران بار راندگانی آنان بسنگ تر و افتنصاح  
آمر تر است و بار هم صد بار رحمت بر طایقات توده و پائینتر<sup>۱۰</sup>

معادم مشود تو با این عصبه من موافق میسی  
من حواسم چسری نکوم ، ولی سحیم را قطع کرده و گفتم  
من طحمت گفته خود را بر تو ناس مسکم ، تو گمان مسکی که  
مام را نیک شکل بیستند و همه آنها مه بودشان حره رسدادن مردان و  
والهوسی بسب ، اگر این مدار بو درسب و صحیح بود حتما این زبان طعه  
اعیان و اشراف و نجب و نا عصبه در شکل ظاهر باروان حلف و هر  
جایی روی داشتند

بو گگاهی بر زبان هرزه و بدکار بیسکن و آنها را با نالاترین زبان  
طعه راهمه مقایسه کن و موحه باش چه میسی ؟  
همان رست و آلاش ، همان لباس آسین کوتاه و سسه بار ،  
همان عطر و فرهای ششامه ، همه این دو دسته از زبان ، باروان و شاهها  
وسه و بشت و ساق نا و حنی و انهای خود را نیک شکل ظاهر و آشکار  
میسارند ، در آروحن حواهرات و پوشیدن لباسهای نارك قشک و سنک  
ادراطه کن ، میل و شون ربادی بر قصیدن در آعوش مردان و آوار  
خواندن و میل به عیش و بوش دارند ، همچنا بیکه زبان رشتکار و حلف  
برای فرسدادن و بدام افکندن مردان ناس و سائل و برنگها متوسل میشوند  
زبان طعانت عالی اجتماع ما هم ناں مبوسل و متسک میگردند ، از ایرو  
چنانچه مشاهده مسکنی فرمی بیاس دو تمب زبان وجود ندارد و اصولا تمام  
زبان از نك قماش و کرباسند<sup>۱۱</sup>

## فصل ششم

اوردن آنکه جوابی سؤال من ندهد گفتم  
آنچه را خواستم نگویم استنکه فقط دختران در این دنیا یافت و  
دروع درین میخورند و بدبخت و بیچاره میشوند

برای مادران بروی ارشوهراں خود دورویی و سرک و حمله را فرا  
مگیرند و با اینکه معاصی حوا را بحربی میبند ولی چشان خود را بسته  
آن معاصی را ندیده مگیرند و چای و نمود منکند که پاکدامنی و نجابت  
مردان امان دارند و ناسان غیر حقیقی سود رفتار منمایند

این مادران ، بهتر از دینگران میدانند که با چه دامی  
می توانند حوا را بحسب برای خود و پس از آن برای  
دختران خویش شکار کنند ولی ما مردان از این دامها اطلاع  
نداریم و علت آنهم اینستکه ما نمیخواهیم حقیقت را بدانیم

همه زبان میدانند آنچه را که ما عشق پاک و آسمانی میبایم هرگز  
از روی عواطف بی آلائش و حقیقی نمیباشد ! فقط سعی ما مردان  
است که سر خود را شاه و روع رده ، لباس را ابو کشنده ، کراوات  
شک و خوش رنگ بسته و ملاقاتها و رفت و آمدها و چالموسیها و  
بیرنگهای خود ادامه دهیم

یکی از زبان مجازسانی که در فریب دادن و شکار کردن مردان  
مهارت سرایی دارند برسید که ناخلفی و عشوه و بار بهر متواسد مردان را  
ندام افکند تا ناسکیبی و تکبر و وقار ، بوری شما ناسخ خواهند داد که با  
اسلحه اولی بهر معصوب خود میرسد ، در آنجا آنها میداند که مردان همیشه  
دنیا شهنوت میروند و دروغ میگویند که نجابت و عشق ناک را خواستارند  
مردان آنچه را از زن خواستارند بدن نرم زن است ، نه درستی پاکی افکار  
و اخلاق او ، آنان از حلقی و هررگی و بد اخلاقی زن چشم میپوشد ولی  
نمیخواسد از گناه زن چشم بپوشد و قبی سسد لباس بد رحمتی که خاکگی از  
سندوقی باشد بر تن دارد

هر زن حلف و هرچائی بر اثر نجابت زیناد بی ناس امر مرده است  
و هر دختری سر بر او هر بره و طبعیت آرا میداند ، روی این اصل است که

در گذشته شوهر دادن دختر کار ساده و آسانی بود پدر دختر برایش شوهری انتخاب میکرد و دیگر دختر حق اظهار نظر در این باره را نداشت چنانچه این وضع فعلاً در کشور چین و هندوستان حکم فرماست ، همچنین در طبقات پایین در روسیه پدران دختران را بهر کسی که مایلند شوهر میدهند و ابتدائاً اعضای احساسات و دلخواه دختر نمیکند اما اشخاصی هستند که بر این عرف و عادت حمدیده و دنبال وسلهٔ حدیدی برای رهاشویی میگردند

این وسلهٔ حدید عبارت از این است که دختران در خانه های خود میشیستند تا اسکه حیوانان همچنانکه بازار برای خرید میروند سراج آبان بروند و یکی از آنها را برای همسری انتخاب کنند دختر همچنان در برابر این حیوان ساکت و نگران میباشد ، اگر او حرأی پیدا کرد یکی از حیوانان باربان خود همچنانکه چشماتش گواهی میدهد ، چنین میگوید

«عزیزم مرا بگیر خواهش میکنم مرا بهمسری قبول کن پس چه شانه وسیله قشکی دارم ، چهرة رنبا و اندام موروں مرا بگر ،»

حیوانان تا این دختران در شب نشینها و مجالس میرقصند ، تکابك دختران را آرمایش میکنند ، در حالیکه هر يك از این حیوانان پیش خود چنین میگوید « من آندر احق و نادان بیسم که درت خورده بدام اسم ،»

در حقیقت هر حیوانی حس میکند که از طرف دختران بیرنگهائی برای بدام افکندن نگار برده میشود ، او از دانستن این موضوع احساس حوشحالی و تکبر نمایند ، اگر دند یکی از رفهای او پایش لعیند و در دام عشق دختری گرفتار شد و مسهی باردواج گردند از ته دل بیش خود میخندد "

پوردی شب لحظه ای ساکت ماند ، من از وی پرسیدم - پس تو چه میخواهی ؟ معلوم میشود تو مایل هستی که دختران به خواستگاری حیوانان بروند ؟

او با صراحت لهنه پاسخ داد

- در حیوت خود منم میدانم چه میخواهم ولی مانلم اگر لازم باشد که مساوات و برابری بین زن مرد وجود داشته باشد این مساوات ، مساوات حقیقی و عملی باشد

روش ساه بردن نگارشماسان برای شوهر دادن دختران روش موهی و سگیمی است ، ولی از روش بوین سگیتتر و موهیتر ، بسا شد زیرا در

## فصل هفتم

بدیگوبه من در یکی از ریاناها که گیسوی طلائی پر شک و سینه  
سهند بر حسته ، باروان چون مر مر و چشمان درشت برنگ آسمانی داشت  
اسیر و گرفتار گردیدم

شکار کردن منم کار حلی آسانی بود زیرا من در محیطی که عشاق  
را میسروراند ، همچنانکه حرارت خورشید گل را میپروراند ، برنگ شده  
بودم و برای اسکه درست معنی کلام مرا ندانی سطر آور که اعیان و اشراف  
بروند چه عداهای چرب ولدیدی را میچورند و در چه نعم و راحتی که حر  
سلی و شهوتراپی باز بساورد رنگی میکند "



شاید بعد منکی و می از من مشنوی که این امور ، بعضی انواع  
عداهای لید و عیش و بوش و راحتی ، تا بر سرانی در احلاق و آینه حیوانان  
کشور دارد ، ولی این حقیقی است که من آنرا کشف کرده ام و حیلی متاثرم که  
مسیبم کسی بآن متوجه نیست و با اگر توجه دارد بآن اهمتی میدهد



در هر حال من در دام عشق آن دحیر موطلائی و چشم آسمانی اسیر  
و گرفتار شدم ، عشق من آمیخته شعر و خیال بوده و من چنانچه در اسبابها  
خوانده بودم گمان میکنم عشق پاک و حقیقی بی ما مقرر گردیده است ؛

## فصل هشتم

مراح و شوخی میکنم اگر بگویم وسائل و مقدماتی را که امروزه  
برای ازدواج نگار میبردند شبیه دام و تله ای میباشد ... و گر نه چه  
چیزی در آن طبعی و عادی میباشد ؟

دختر برنگ شده رشد میکند و هنگام ازدواجش میرسد زناشویی  
دختر در ظاهر امر کار سهل و آسانی سطر میرسد بخصوص اگر دختر زشت  
باشد مردان زیادی دور او را گرفته بخواهد دوستی او را جلب کرده و با  
او ازدواج کند

من از او پرسیدم

مقصود از بالا رفتن و مسلط شدن زن چیست ؟ تمام حقوق و امتیازات

برای مرد است

او کلام مرا قطع کرد و گفت

طعنا طعنا من همین را میخواستم بگویم زیرا در جهت این امر واضح و سزاوار که چه وضع عجیب و حده آوری داریم زن با این که حکمهای مطلق میباشد در عین حال در دریای حواری و هدایت عوطه و ر است

در این باره حالت زبان شیهه حالت یهودیان است یهودیان چون میسند که از حیله چرها بحروم و تحت فشار هستند سعی میکنند بعود و سلسله را در امور دیگری بچنگ آورند و همین کار را هم زبان میکنند یهودیان در کشور روسیه و دیگر کشورها میکنند

« آه شما درهای مناصب و رستهها را بر روی ما مسدود

نمایر خوب ما هم بوسند پول و تجارت بر شما چیره خواهیم شد »

و زبان در تمام جهات مسدود

« آه شما مردان از ما زبان میخواهید که ما فقط مایه متع و لذت شما باشیم ، بسیار خوب ما چنان خواهیم بود ، ولی در عین حال میدانیم که چگونه شما را حوار و دلیل کرده اند و مطیع اراده خویش سازیم . »

مردان به فقط زبان اجازه نمیدهند که در اجتماعات مجلس شورای ملی شرکت نکنند ، و با برگرسی تضاد حلوس نمایند ، بلکه در انتخاب کردن شوهر هم این حس را هم از او سلب کرده اند ، زن میباشد سر کند و حوایی خود را در انتظار سر برد نامردی سراغ او آمده و از وی حواستگاری کند شاید شما هم از آنکسانی باشی که حق انتخاب شوهر را برن دادن بکس و سعادت و حیون ندایی ؟

بسیار خوب حتی انتخاب همسر همیشه در اختیار مرد بوده و خواهد بود ولی زن برای آنکه حبران این محرومیت را کرده باشد با عقل و احساسات مردانری نموده و دانسته است چگونه آنها را تحت تصرف خویش در آورده مرد را حوار و دلیل کرده مطیع و فرمانبردار خویش سازد بطوری زن تمام مرد را در دست گرفته است که حق انتخاب همسر که در اختیار

حالت اول شانس طرفین مساوی و یکسان خواهد بود  
 اما در حالت دوم یا اسکورن کالامی خواهد بود که مرد او را حر برداری  
 میکند با اسکور دامی برای گرفتار کردن مرد خواهد بود.<sup>۱</sup>  
 و حقیقت را مادر با دختر با صراحت لهجه نگو آری بهر کدام  
 از آنها که مایل میگو که تلاش و کوشش آنها فقط برای يك منظور است  
 و آن منظور هم شوهر میباشد. بعد از آنکه این کلام از دهانت خارج شد سو  
 بر حاش کرده بیدرنگ وقیح و گستاخت میماند و میگوید که احساسات او  
 را با این کلمات رسیده و خارج از براهت چهره دار ساخته ای، در حالیکه  
 صددر صد این مادران و دختران هیچ مقصود و منظوری حر شکار کردن شوهر  
 ندارند

اگر ربا با صراحت لهجه مقصود و منظور خود را بیان  
 میکردند کارها سهل و آسان میشد و این همه گرفتاریها در رناشویی  
 و زندگی پدید نمیآمد، ولی چه باید کرد که حسن رن همیشه سعی  
 دارند بر روی مقاصد و منظورهای خود پرده ای از دروغ و  
 بیرنگ بکشند.

مادر مراد میرند «آه در نازۀ این نمایش جدید صحبت میکنی»  
 چقدر عالی و ریبا است آنا مانی نمایشگاه نمایشی بروی؟ «دخترم بعد  
 دیوانگی عاشق هرهای ریبا مناشد»  
 این رقص چقدر تشنگ است، «دخترم خیلی آرا دوست میدارد»  
 «دخترم این آوار و بعمه را می پسندد»  
 آری از این لباس که دخترم پوشیده است حوشت نمیآید؟ این لباس  
 را يك لحاظ، مروفی در پارس مخصوص دخترم دوخته است»



این چهرها را مادر میگوید تمام این حلال و عبارات يك مفهوم  
 و معانی دارد و آن اسکور «با دخترم را نگر» عجب بیرنگ و  
 دو رولی است!

### فصل نهم

او در حالیکه دستگاہ چای خود را در چمدان میگذاشت گفت  
 آری ایست علت حقیقی که زن را نالاندرده مسلط منماید و دشمنی  
 را بدعت میسازد



رمان با بود میگردد، ۰۰ مردسدهٔ عربره وحسیکه رن در اعماق او برانگنجه است میشود

من در اول حوایی احساس نگرایی و اضطراب نمودم، هر وقت در حش نامجلسی با حانمکه کاملاً آرایش کرده بود رو برو میشدم احساس وحشت میکردم؛ من اکنون هر وقت چنین رنی را ببینم سرتا پا میلرزم و برا یقین دارم چنین رنایی از هر چیز برای مردان و حانمه خطرناک تر باشد

من همیشه چنین رنی را در راه ناحیانان بسم مایل میشوم که فوری ناسان را خوانده و از وی بخواهم مرا از آن خطر (یعنی رن) حفظ کند و هرچه زودتر آن خطر را از من دور بیاورد سارد؛  
آنکاه بکمرته من نگاه کرد و همسکه دند بسمی بر لبام بخش بسه است گفت

- تو مسجدی ولی یقین ندانکه آنچه را گفتم مزاح و شوخی نیست  
روریکه (گمان میکنم آروز حلی رود باشد) خواهد آمد که تمام مردم بی ناس حقایق برده و از خود برسند چگونه بوضعتکه ناس اشاره کردم رضایت داده اند و چگونه حاضرند چنین خطری آنان را تهدید کند؟ آیا انسان عاقل و باهوشی هیچ اجازه نمدهد که رن هر گونه دلش میخواهد زست کند و اعصاب لحت و شهوت انگیز بدن خود را همان سارد؟ آسان این وضع هیچ گونه خطری برای حانمه ندارد؟

رمان امروزه با آرایش و سمه بدن عربان در کوچه ها و حیابان ها میگردند و دام میکسراشد؛

من همیشه از خود میپرسم که چگونه بعضی از دولها قمار بازی و هر باری دیگری که در آن بخت و شانس بانی داشته باشند مع کرده ولی رن ناندن بیه عربان در حیابانها گردش کنند؟ آری طر ر لباس پوشیدن و آرایش کردن رن هر از بار خطرناکتر از قمار بازیست .. زیرا خطر آن متوجه روح و اخلاق میشود، در حالی که خطر قمار بازی فقط متوجه مال است.

مرد می‌باشد، فقط مسائلی است به‌عمل می‌آید که وجود خارجی ندارد، درحقیقت  
• زن شوهر را احساس میکند و زن توانسته است تا تسلطی که بر عهده و حواس  
مرد پیدا کرد بی‌روی محوف و ویران کننده‌ای را در چنگ داشته باشد،

من از او پرسیدم  
چگونه این قوه محوف و ویران کننده که از آن صحبت میکنی  
ظاهر میشود؟

او با تعجب پاسخ داد  
شگفتا از من می‌پرسی که چگونه این قوه ظاهر میشود؟ آن در  
هر چهره و در هر حا ظاهر و آشکار است  
تو نگاهی در معاره‌ها، در شهرها نمیکنی و بین چه مشاهده میکنی؟  
غیر ممکن است قیمت این همه ثروت هنگفتی که در ویتریفهای فلان معاره بزرگ  
گذاشته‌اند برآورد شود و سر نمیتوان شرح داد که چه رحمت‌هایی حس  
حش برای درست کردن این احساس متحمل شده است  
و اگر تو درست باشی امتنه دقت کنی و انواع آن را در نایی خواهی  
دید که نه دهم این احساس نبرد مردان و جامعه می‌جورد!

زن تحملات و مزخرفات را آفریده‌است! اگر نیکارخانه‌ها نگاه  
کنی، خواهی دید که شب و روز در کاربرد تا یک اشیاء بی‌قمتی را بیرون  
بدهند و این اشیاء را هم فقط زنان خواهند

میلیونها مرد شب و روز چون برده و علام کار میکنند و  
جان میکنند تا امثال و آرزوهای زنان را بر آورند  
زنان، چون ملکه‌های ستمگرند که نه دهم مردان را محکوم برندان و  
اعمال شاقه می‌سازند

بدسگونه زنان او مردان که آنها را دلیل و حوار وار حق مساوات  
محروم ساخته‌اند انعام می‌گیرند

زنان تمام هوش و پیرنگهای خود را کنار می‌برند تا مگر  
پست ترین عرائر و احساسات را در مردان برانگیخته و همان آنها را  
در آن دامی که برای زنان گسترده‌اند بپسندند.

زن نفس خود را آلت و باربچه‌ای، قرارداد است که تاثیر محومی در  
مرد دارد، بطوریکه مرد میتواند از روی اطمینان باو بر دیک شود و مرد  
همیشه بحیثیتی که زن در آن وجود دارد بر دیک میشود یکمرتبه حس میکند  
که مطمع و تسلیم زبانی و دلغری او شده است اراده او مقابل اراده

## فصل یازدهم

ما مانند سایر مردم، با هم ازدواج کردیم و آن مدتی که مردم سر برده ماه غسل می‌نامند گذرانیدیم ولی چه اسم شیرین بی‌مسمایی است! در یکی از سهرهای خود شهر باریس، روزی دنبال کاره‌ای که در سهرهای بیش آنرا ندیده بودم می‌گشتم، کاره کوچکی را دیدم که اعلان کرده است زن رشداری را معروض نمایش می‌گذاردند. هوری داخل آن کاره شدم و معلوم گردید که آن زن رشدار مردی بوده که حمامه زبان برتن داشته و تولید صدا و حرکات زبا را مسکرده است. من با همت تمام کاره را ترك گفتم.

صاحب کاره وقتی من خارج شدم دنبال من آمد و مردم را دعوت بداخل شدن میکرد در حالیکه اشاره بعکس زن ریش دار می‌مود آن‌گاه اشاره بس کرده و گفت

شما می‌توانید از این آقا سؤال کنید او زن رشدار را دیده، از او پرسید خواهد گفت که زن رشدار چقدر تماشایی است و دیدن او آن بول مختصر بکه من بردارید می‌آورد. صاحب کاره گمان مسکرده که راستی من اردین زن رشدار حوشم آمده است.

حالت او بچون حالت شوهرایی بود که نامالامات ماه غسل را دیده و محصور باشند دم برده ساکت باشد تا اینکه در پیشیای شرمیده شده و بسست نآیدگان مابوس و نگران نگرددند. من شخصاً مابل بستم که کسی جعل و مابوس گردد ولی اکنون میل دارم حصمت را علناً اظهار نمایم.

ماه غسل بی اندازه حسنه گننده و ملالت آور بود ماه غسل مرا نه یاد آن اوقاتیکه تعظیم گرفته بودم سیگار کشیدن را مرا گیرم می‌ساختند آری در آنروزها احساس تلخی توبون و سرگیجه بر اثر کشیدن سیگار می‌مودم ولی خودداری کرده بهر طوری بود نسیمی می‌مودم و چنین وا نبود مسکرده که آن آرمایش یعنی (سیگار کشیدن) خیلی لذیذ و سرگرم کننده است.

## فصل دهم

در هر حال ، من در دام اعداوم و اسیر آن چبری کسه آن را عشو  
میسامند شدم  
من به فقط خود را قانع کردم که هسری از هر حیث کامل و شایسه  
تصمم شده است بلکه روحه خود را بر قانع کردم که اوشوهری از هر حیث کامل  
بندست آورده است

مرد هر قدر هم کوچک و پست باشد ، بالاخره روری بر د سب بر و  
کوچکتر از خود بر میخورد و در آن موقع احساس تکبر و برتری میماند  
این امر شامل مهمم میشد من مانند دوسان خود بظمنع مال نا  
بود اردواح نکردم ، بر ا من بر وتمند بودم من مانند جوانان دیگر کسه  
حاصر میشوید داخل ریدگانی ربا شوئی شوید ولی مایند در بهان همچنان  
بر ریدگانی عروت که آمخته بهوسرابی و عیش و سوش است ادامه دهند  
بودم ، بر ا من تصه م گرفته بودم که شوهر حقیقی و نصیب و نا وهائی برای  
هسرحود باشم و بعدری در این تصمم جدی و پایدار بودم که کم کم خویش  
را از مرشتگان آسما می میداشتم



دوره نامردی ما مدت کوناهی بود ولی من نسواوم آنرا حر نا  
حجت و عبرت دکر کم  
اسطور معلوم بود که نامردی ما بر روی عشق مسادل بوده است ،  
ولی اگر چنان بود مساستی سخنان و تاملات و حرکاتمان حاکی از اس عشق  
و محبت بوده باشد

من فکر خود را نکار انداخته کوشش میکردم تا کلامی را پیدا کرده  
و آنرا بر زبان آورم ، پس از آنکه بر حسب آن کلام را پیدا کرده و میگفتم  
دو مرتبه سکوت و خاموشی بین ما برقرار میگردد من مجبور میشدم از بو فکر  
کم ناموضوع تازه ای را پیدا کرده و در آن ناره صحبت کم  
هیچکه موضوعی برای صحبت نبود و در ناره تمام موضوعاتی که  
واسگی بر ریدگانی حدیدمان داشت صحبت کرده بودیم پس در ناره  
چه موضوع دیگری صحبت کنیم ؟

اگر ما نادان و قدسی بودیم لااقل میداشتیم که دیگر ملرم نیستیم  
در ناره چیزی صحبت کنیم ولی چون ما قدسی و نادان بودیم لازم بود که  
حرف بریم و لواسه که موضوعی برای صحبت در پیش انداشته باشم

مشاعر انسانی ماسع از تمام این چیزها شده است - فوینرین و مؤثر  
 از این آنها مشاعر است که از حواس اتحاد میشود اگر ما بر مشاعر  
 خود چیره گردیم و بر حواس خویش غالب آئیم، عشق قلبهای مردم را بهم  
 میپیوندد، در آن موقع است که انسان و طیفهٔ انسانی خود را انجام داده است  
 و دیگر ضروری برای ناهمانندن نسل انسانی و هود نخواهد داشت، باوقی  
 که انسان وجود دارد، همه اس میخواهد مقصود بالا تری داشته باشد، این  
 مقصود بالاتر و عالی عملی نخواهد شد مگر آنکه انسان برهیر کاروپا کدام  
 شود، بحوشتن علاقه نداشته باشد و حیر دیگران را نخواهد

بهترین و شایسته ترین احساس حس بشری است، برای آنکه این حس  
 در تاریخ بقا و ردو خورد با سایر احساس برور گردد، میباشد متحد شده در  
 پیرامون یکدیگر چون دستة نور غسل جمع شوند، نه اسکله مرتب اولاد بوجود  
 آورند و نسل بر باد کند

هیچچنانکه بر نور غسل بکثرت از حس خود بوجود میآورد که سه  
 ماده است و نه بر، همچنین حس بشری میباشد اولادی از خود بوجود آورد  
 که بتواند خودداری کرده و برعبره های خویش چیره گردد شاید کسی  
 نگوید که اگر حس بشری از روی زمین نبود خواهد شد مهم  
 چنین میگوم مگر کسی شك دارد که بالا حره حس بشری ناند مقصر  
 شود؟ این امر اص و بیسی، مانند مرگ است که بسوان از آن گرفت تمام ادیان گمه  
 اند که دنیا دیرنا رود نیست و نابود خواهد شد

او از سخن گفتن خود داری کرد و آرامی مشغول کشیدن سیگار  
 گردید، آنگاه من لحظه ای در تعقیب سخنان خود گفتم  
 اکنون خوب است سرگذشت خود بر گردیم من گفتم که اردواح  
 کردم و ماه غسل آمد من سعی و کوشش نمودم که آن ماه بحوشی و حریمی  
 سپری گردید ولی تلاش و کوشش من نپوده بود، زیرا آن نکماه آمیخته  
 عار و نیک و ملاکت و درد سر بود

انعام من زوری همسر خود را ملول و اندوهناک دیدم گمان میکنم  
 آن دور، روز سوم نا چهارم اردواحان بود، من علت ملاکت و اندوه وی  
 را نرسیدم و سا کردم او را بوسیدن ناشاند بوسلهٔ بوسه اسرار او را کشف  
 کنم ولی همیشه نازوان خود را در کمرش افکندم، او بحشوت حر کبی  
 بخورد داده و شدت ناروا هم را پس رد و نای گریستن را گذاشت  
 من از او پرسیدم

من باو گفتم

- تو در باره ماه غسل عقیده عجیبی داری پس چگونه میخواهی مردم ازدواج کرده و زنا شوند در حالیکه مدعی هستی که رند گایی ز ناشوئی تا باین حد و پناه ملال آور و غیر قابل تحمل میباشد ؟  
او فوری پاسخ نداد ولی لحظه ای ساکت ماند و سپس گفت  
ولی چرا تو میخواهی مردم زیاد بشوند ؟  
من نا تعجب تمام گفتم  
- چرا ؟ اگر تمام مردم عقیده تورا داشته باشند پس چرا قرن سل اسان از روی زمین برداشته میشود  
لحظه ای سکوت اختیار کرد و در مرتبه همان سؤال خود را کرد  
- اگر مردم چنین عقیده ای را نداشتند ما اکنون در این دنیا وجود

داشتیم

- اصلا چرا ما زنده هستیم ؟ و چرا آفریده شدیم ؟  
- طما برای اینکه رندگی کنیم  
- چرا رندگی کنیم ، در حالیکه مقصودی در رندگایی نداریم و اگر مقصودی در رندگی نداشته باشیم ، رندگایی حیلی بوج و بیمعی میباشد ، اگر این امر اصحت داشته باشد « شوپهاور » و بودائیان دیحق میباشد اما اگر مقصودی در رندگایی اسان وجود داشته باشد ، پس او اینکس اسان به این مقصود رسد دیگر رندگایی برای او ارزش و فایده ای نخواهد داشت

قصیه چنانچه ملاحظه میکنی کاملا واضح و روشن میباشد



اول لحظه ای ساکت مانده ، فکر و اندیشه فرو رفت پس از لحظه ای

اطهار داشت

- آری تمام اینها واضح و روشن است ، اکنون از تو خواهش میکنم کلام مرا گوش داده و بفهمی اگر مقصود از رندگایی اسان ایستکه از عشق و سعادت و خوشحالی و آنچه داخل در این معنی باشد برخوردار گردد و بالاخره اگر مقصود این باشد که مهر و محبت قلبها را بهم پیوندد و شمشیرها بداسها تبدیل گردد ، پس چرا عشق و سعادت بر مردم حکم ما بیست چرا یکی بر روی زمین انتشار ندارد ؟ چرا شمشیرها تبدیل بداسها و بیلها شده است تا سادات را اردل حاکم بیرون آورند ؟

این گفتگو و بر اعابر محووف و بنی را 'در قلب من باقی گذاشت  
دیگروم بر اع و لی در حقیقت بر اع بوده ، بلکه کشف بر نگاه عم می بود  
که بن ما دهان گشوده بود

آنچه را که عشق و محبت میساختیم از بن رفت و جوشن را در  
روی علاوه و احساسات حقیقی که میمانن ما بر فرار بود با هم ، ما بیشتر  
سه اهد بدو بر خود خواهی بودیم که دیگری را میساختیم  
من آنچه را که آتش بن ما گذاشت بر اع نامیدم ، ولی آن بر اع  
بود ، بلکه رورنه ای از حقیقت علاوه و رابطه بن ما بود  
من بش از آن متوجه این رابطه بودم ، میتوان گف که آن رابطه ،  
رابطه کیه و سردی و دشمنی بود ، این رابطه از اول در شب بخارهای عشق  
پهان شده و ارتباطان محفی مانده بود .

من سعی و کوشش کردم چنین خود را راضی کنم که ما احیاف پیدا  
کرده و گفتگو و مبارزه بوده و بس از آن صلح و سازش کرده و دیگر سوء  
فاهمی باقی نمانده است

ولی تمام ماه غسل با بن آسانی سردی شد چند روپس از مبارزه  
اولی سردی فاهم و دعوائی دیگری بن ما ایجاد گردید  
سوء فاهم دومی از عمق بنی از اولی در قلب من باقی گذاشت  
من بیش خود گفتم

- پس سوء فاهم اولی از روی اتفاق بوده است بلکه از روی  
صبرورت بوده است و درآنده هم برابر همین صبرورت بکار خواهد شد  
بر اع دومی بعلت پول ، پولیکه اندکاً از روحه خود آنرا در بعب نمیداشتم  
در گرفت و آنچه را از اسباب این مبارزه بخاطر دارم ایستکه روحه ام  
کلامی بر بنان رانده که معشش این بود که من مانلم رهوه مال که حال منکم  
فقط خود من بها حق تصرف دو آنرا دارم بر او حکم بر مانی حکم  
این تهمت ناروا و پستی بود که اندکاً پایه و اساسی نداشت  
حشم من بر آنکس شد و روحه خود را سرورش و ملامت کردم ، بوی  
گفتم که اوبی بهره از دوی سلیم و اخلاق ، بکو مناشد .

اوهم بویه خویش مرا حش و متکبر و خود پسند نامید و وقتی  
که صحبت میکرد در چهره اش همان علائم کینه و هرنسکه در مبارزه اولی  
دیده بودم مشاهده کردم و چون در عروقم مسخه شد

— بورا چه میشود ؟

او پاسخی نداد ، ولی معلوم بود که وی میداند چرا مجنون و اندوهناک است

ممکن است تحولات روحی و عصبی او حقیقت علائق و احساسات میماین  
ما را در او آشکار کرده بود ، ولی او بواسطت احساسات خود را شرح کند  
من دو مرتبه سؤال خود را تکرار کردم و اصرار نمودم که پاسخ  
شوم ، وی سر انجام ریر لب کلماتی بر زبان راند که من دانستم وی برای  
این ملول و محزون است که حس میکند تنها وارث مادرش دور میباشد ،  
ولی من حس کردم که ابعلمت حقیقی میباشد ۰۰۰۰ او عهده هادر دل  
دارد که نمواند و بنا نمیشود آ را آشکار سازد

او را بوارش کرده و نارش را کشیدم ، ولی بالطبع در ناره  
مادرش چیری بر زبان نیاوردم چون وی در ناله که من عذری که آ رعالمت اندوه  
خود دانسته بود ، ناور نکرده ام لذا حشمتا شد و گفت که او همین حاصل  
کرده است که من او را انداً دوست نمیدارم  
من او را سر ریش کردم که چرا آقدر عجول و بی حوصله بوده و  
صحبت ناسه چهار روز بکه بیشتر از دو احوال نگذشته است مرا مهم میماید که  
او را دوست نمیدارم

ولی این سر ریش و ملامت او را حشمتا کتر بوده بسپهای ناروائی  
من داد و مرا بحشونت و خود پسندی متهم ساخت  
من خیره و نا بطردقت بر او بگرستم ، دندم که علائم ابعص و کینه بست  
من در چهره اش آشکار شده است

من هور هسان و حشت آبروره ام را حس میکنم  
من ار خود معنی آنچه را که میدندم پرسیدم و تعجب کردم که چگونه  
آن عشق با من عشقه که قللهارا بهم میسوندند منتهی میشود ، پروردگارا  
آیا این امر ممکن است ؟ بدون شك این زن آن دختری نیست که او را  
دوست میداشتم

من حواستم او را دلداری ندادم و ار حشم و عصب او نگاهم ۰۰۰ ولی  
چین بطرم رسید که من در برابر دیواری اریح یا در برابر کوهی اریص و  
کینه قرار گرفته ام ، من ارسردی و دشمنی بست آمدم ، بیخه این شد که  
کلمات و عباراتی بین ما رد و بدل شد که انداً شایسته بود ازن و شوهری ،  
آهم در ماه غسل شیده شود



ولی من مانند دیگران حاضر بشدم در پیش هس خود و نا در برد  
 دیگران باینحقیقت مسلم اعراف کم ۰۰۱  
 اگر قصا با پایان به سینه و پرده ای بر روی سر گذشت عم انگیز من  
 کشنده شده بود من اکنون نا این صراحت لهنه ناو صحبت نمیکردم  
 من اکنون هر وقت فکر میکنم ، بندگانم چرا در رنگابی رناشومی  
 بی ناین حقایق مردم ۰۰۱  
 برای دانستن این حقیقت کافی بود که بسیم تمام احتمالات و گفتگوهای  
 ما را بر علل پوچ و کوچکی رح من داده است .  
 بعضی از این علل بقدری بی اهمیت و نا چمر بود که ما پس از دعوی  
 و گفتگو فراموش میکردیم که بر سر چه چیزی دعوی کرده ایم و علل آن  
 مبارعه چه بوده است ۰۰۱  
 چه سا آن دعوها و مشاحرات در صورت ظاهر نا عدد حواهی یا نا  
 بوسه دلجوئی پایان مییافت .

## فصل دوازدهم

در اسلحظه ترن در یکی از ایسگاهها ایستاده دو نفر مسافر حدسند  
 داخل شده و در برابر ما نشستند .  
 یوردمشیف لب فروست تا اسکه آن در نفر نشستند ، آنگاه سر گذشت  
 خود را چنین دسال کرد  
 - من در آبرو ها از خود میبرسندم که علت بعرت و کینه ما چیست  
 نا اینکه علت کاملاً واضح و روشن بود من حواهی پیدا نمیکردم ۰۰۱  
 دیگر غیر ممکن بود که یکی از ما نسبت بدنگری احساسی هر کینه و  
 بعرت بکند ۰۰۰۱

بارسکوت نموده دوباره اظهار داشت  
 - شاید تو حمال میکنی که من از موضوع خارج شده ام ؟ حیر ۰۰۰  
 من نتو وعده دادم که سر گذشت خود را برای تو تعریف کنم و توضیح دهم که  
 چگونه رن خود را بقتل رساندم و من اکنون بقول خود وفا میکنم .  
 در انماء محاکمه از من پرسیدند که چگونه رن خود را بقتل رسانیده  
 و نا چه سلاحی او را کشتم ۰۰۰

من نباد دارم که بی من و برادرم و حتی با پدرم که تگو و دعوی درگرم ولی هرگز حس آن کینه و برفتیکه بی من و روحه ام ایجاد گردید  
بی من ماندن بشد<sup>۱</sup>

ولی چمری نگدشت که اسمرسه هم کینه و برفت ما در نشت نکلی از  
مظاهر عسی و محبت دروعی و غیرحقی پنهان گردید  
برای نار دوم من برای اسکته خود را دلنداری داده باشم پیش خود  
گفتم که دعوی و گفتمکوی ما بر اثر سوء تفاهم حریمی بوده است که ناکمی  
صبر و گذشت و بردباری از بی من خواهد رفت  
ولی دعواها همیکه دربار سوم و چهارم و پنجم بی من ما در گرفت اوهام و  
حیالات مرا از بی من برد و بر من کاملاً واضح و روش شد که این احکالات  
بر اثر سوء تفاهم بیست بلکه نکلی از احتمالات و ضروریات زندگی  
باشویمست که هیچکس را از آن گزیری بیست<sup>۲</sup> مرتب تکرار میشود و با  
مرور ایام عادت مسکرده طوریکه بدرت رن و شوهری از ایقاعده مستثنی  
میشود



من وقتی فکر مسکردهم که دیگران در زندگی خوش باشونی عوطه  
ورند ولی من مساند نا همسرم آن زندگی بلخ و بهرامبارعه را ادامه دهم  
دینا در نظرم تیره و نار میشد<sup>۱</sup>

ولی من در آن روز بحاطرم خطور نمیکرد که در دسا شخصی وجود  
ندارد که در زندگی باشونی ارد دیگران خوشبخت باشد و همه مردم در  
پیش خود گمان میکنند (همچنانکه من گمان میکردم) آنان در بدبختی  
ز باشونی محصور نبرد میشوند و دیگران خوش و حرم هستند از اسرو برای  
گمراهی دیگران . . . به بلکه برای گمراهی خود<sup>۲</sup> زار خوش را از  
همه کس پنهان میدارند و اظهار رضایت و خوشبختی میمانند



پس از باشونی احلاف و دوست بی من ما شروع شد و بدرج شدت  
پیدا کرد

من از آثار زندگی باشونی حس کردم که در دامی افتاده ام و  
آنچه را که در زندگی باشونی میبینیم کاملاً با آنچه که امید و آرزو داشتیم  
و میپنداشتیم فرق دارد<sup>۱</sup> از دواح مانه فقط برای ما سعادت و خوشبختی پیورده  
است بلکه نار سسگ بیست که ما محصور و ناگرم بریم آنرا تحمل کنیم

قصه چنانچه مشاهده میکنید کاملاً واضح و روشن است، ولی مرد  
 معرور وجود حواء نخواهد این اصل و حقیقت را بپذیرد، از سرویسی از نوع  
 بشر را از این مرد، مرد بجای آنکه زن را یار و یاور خود در جامعه  
 نماید و او را در زندگی خویش و سعادت و سعادت تمام سارد از عکس دشمن  
 حواس و حواس راه پشرفت و از قی خود همیکند.

### فصل بیست و نهم

من مانند مردم دیگر زندگی میکردم ۰۰۰ و بند از همه من بخود  
 میاندم و ندیده تحسین و آفرین بر خویش میکردم، بر این هرگز حیانت  
 بر خود نکرده بودم و خود را یک شوهر کامل و ناکدام و بی آلاشی  
 میدانستم

ببین من و روحه ام گاهگاهی کدور بهائی رح میداد، ولی ابداً من  
 گاهی نداشتم و همیشه بقصر از رزم بود  
 ندیدی است که ابداً او را مورد سر ریش و ملامت قرار میدادند،  
 زیرا معمول این است که همیشه مرد را نکوهش و ملامت می نمایند و لومرتک  
 خطا و اشکالی سده باشد

همسرم مانند زبان دیگر، یا اغلب زبان بطوری بعلوم و پرورش بافه  
 بود که میتوانست خوبی زلی را که امروزه در جامعه بر عهدۀ زن گذارده اند  
 باری کند

مردم امروزه خوش دارند که در بارۀ متد و روش جدید  
 تعلیم و تربیت زن صحبت کنند ولی در حقیقت روش جدیدی برای  
 تعلیم زن وجود ندارد و زن چیزی فرا نمی گیرد بلکه عادت  
 می کند که عقائد ما مردان را در باره و وظائف زنان در جامعه  
 نداند ۰۰۰ و اکنون بر هیچکس پوشیده نیست که عقیده مرد در باره زن  
 چیست شعراء در اشعار خود از زن و شراب توصیف هائی میکنند ۰۰۰ اگر  
 او فصاحت شعراء و بصیغهای محلی هر حائنی را در هر قرنی که باشد بخوانی،  
 خواهی دید که زن در نظر جامعه در همه وقت و در همه جا آلات لهو و لعب، عیش  
 و عشرت و نار ایچه شهوت مرد بوده است

ولی دوروئی و تقاضای بشر برای این زن که نار ایچه مرد است

راستی چقدر آنان ساده و نادان هستند ؟ آنان گمان کردند که من  
باحجر خود در روز یحیی اکر همسر خود را کشم ، در حالیکه من ار خیلی  
پیش در صد قتل او بودم ، همچنانکه آنان ا کیوں همسران خود را قبل مر ساند ،  
من ار او پرسیدم

- چطور ؟

- شگفتی در اینجاست که هیچکس نمیخواهد آنچه را که اطباء با کمال  
وصوح میبندید بیدند . . . و آنان در این قسمت بسکون عجیبی متوسل  
می شوند . . .

قصه خیلی ساده میباشد . . . تعداد زبان درجهان هر سا مساوی سا  
تعداد مردان و معنی آن کاملاً واضح است

حیوانات از هر نوعی که باشد با عر بره خود پی بان حقیقت میرسد و حر  
در فصل های معینی با هم جمع میشوند . . . اسان احتیاج زیادی مگر و  
هوش ندارد تا بان حقیقت را در ناسد پس بر هر مردی لازم و احساس است که  
خودداری کرده و حلو عر بره خود را بگیرد ، بر ا زن نمی تواند در آن  
واحد هم مادر اطفال خود و هم معشوقه شوهر خویش باشد ،  
این دو وظیفه زن را حسته و ناتوان کرده اعصابش را حرد می نمایند . . .  
عات اینک ضعیف عقلی و جسمی روز بروز در افراد جامعه زیاد تر  
میشود اینستکه این دو وظیفه سنگین را بر گردن گذارده اند  
این حملات را گفته و ساکت ماند

این نظریه بر من تازگی داشت ، از ایرو ورناد بر آوردم

- مقصود چیست ؟ آیا مقصود است که رابطه بین زن و شوهر

قطع شود ؟ ، و میدانی که مردان . . .

او کلام مرا قطع کرده و گفت

- من میدانم که توجه میخواهی بگوئی ؟ قصه ، قصه هم آهنگی من

دو چیز لازم و ضروری و در عین حال صید و بعضی هم میباشد . . . ار اس  
گرمتاری ، سوان رهایی پیدا کرد مگر یکی از اس در نا اسکه زن  
وظیفه اساسی و اصلی خود را که زانیدن است ترک گوید ، یا اینکه مرد مانند  
حیوانات در فصول معینی با تمام وظائف زاشومی قیام و اقدام نماند ، بر ا  
برهای حیوانات قوه عریزه دانسته اند که بولند مثل از ضروریات نقاء نوع  
منباشد و روی اس اصل روابط خود را با ماده ها برقرار میسازد .

... اتفاقاً همسر من پس از وضع حمل طفل اول خود مرخص شد ، پرشك باو دستور داد که بچه خود را شیر بدهد و این امر سبب شد که وی از پشها دود و پیروئی که جلوگیری و بوالهوسی او را می گرفت محروم نماید .  
 دایه و بر ساری احمر کردم تا بهتر و واضح تر گفتم باشم از فقر و نادانی يك زن بدبختی استفاده کرده با پول او را فریب دادیم که بچه خود را از عذابش محروم نموده و طفل ما را شیر دهد .

من این عبارات را بطور حملات معترضه گفتم و اصل مطلب ایستکه معاف داشتن روحه ام از مهمترین و طبعاً خود یعنی شیر دادن بطفلش ، حس مسکسری و بوالهوسی را که در او پشها و مسکوت مانده بود بر انگیزت ، آری همسر من چون از بچه داری و شیر دادن حشالش آسوده شده بود ، مایل گردید توحه مردان را بخود جلب کند و عشاق و دلا احشکابی پیدا کند من هم چاره ای حر سوحش و ساحتش نداشتم .  
 آری رشك و غیرت لحظه ای مرا در رنگابی رناشویی راحب نگذاشت بدبختی است این حس در تمام شوهرایی که با زبان خود همان رفتار مرا دارند و خود دارند

### فصل چهاردهم

من در سراسر رنگابی رناشویی خود لحظه ای از این عذاب آسوده نبودم و چه بسا اوقاسکه این حس شدت مییافت چنانکه یکبار بر اثر ایمان بحسین همسر من و منع پرشگان او را از شیر دادن بچه این حس حسادت و غیرت بدوست در من بر انگیزته شد یکی آنکه روحه ام مانسب اغلب مادران من از وضع حمل متلاً با اضطرابات روحی و مرص عصمی گردید ، آنگاه ملاحظه کردم که وی از اسکله ارو طبعاً شیر دادن بطفل معاف شده است خیلی حرسند مییاشد .

من چون روحه خود را تا این درجه بی عاطفه دیدم یعنی حاصل کردم که اگر او بیز نتواند ارو طائف رناشویی خود بوسیله و حیلله ای شانه حالی کند حوشحال خواهد شد در حالیکه وی کاملاً بندرسنت بوده و میتواست اطفال خود را که بعداً دارا شد با خود مسع اطباء دانا و محصر می شیر بدهد و انداً این امر حلی سلامتتی او وارد ساورد

او پس از ادای این کلمات لحظه ای ساکت ماند من متوجه شدم که او بام اطباء را تحقیر و تلحی مسرد اراسرو بوی گفتم

چپس حواسته که حمامه بیرونک و سر تا پا دروغ بپوشد و حقیقت و واقعیت  
و ماهیت خویش را از انظار دور ندارد

بودر ناره پشیمان خوانده ای که میان آنان سواران دلبر و شجاعی  
بوده اند که زبان را میترستیدند و حوس حوش را در راه آنان میرسدند  
همچس تو امروزه میسوی مردابی و خود دارند و چپس تطاهر و وامود  
میکنند که زبانرا سناش میماند و احرام منگدارند ، صدلی های خود را  
برای آنان حالی میکنند و دسمال آنان را از روی زمین برداشته بندیم میماند  
بلکه نالا تر از ان کرده و زبان احاره داده که در ادارات کار کند و بستهای  
مهم و بررگی را اشغال کند ولی نا و خود اس من میسم که نظر حبابان  
در ناره رن و وظفه او همان است که بوده و سیر نکرده است و آن ایست که  
رن و سیله تفریح و سرگرمی و شهوت رانی هر د و بار بچه او میباشند  
و خود ربهیم این حقیقت را بحولی میداند ، و مرد رن را از اس  
همین مقصود آموزش و پرورش میدهد

السهان و صعیت تمیر نمیکنند مگر آنکه مرد نظر خود را در ناره رن  
تغیر دهد و تا این غیر حاصل نشود مقصود اصلی هر دحسری ، هر قدر هم که  
فهمیده و تحصیل کرده باشد عنارت از ان خواهد بود که تا میواند حبل بطر عده  
زیادی از مردان را بنماید و سر فرصت از میان آنان هر کدام را که مایل است  
انتخاب کند

آن رنی حوشخت و سعادت آمد میشود اگر فن دلبری و ندام  
فکندن مردان را در دام عشق خود خوب فرا گیرد ، از اینرو همه  
سعی و تلاش رن ایستکه توجه مردان را بحود جلب کرده و آنان را  
در دام عشق خویش گرفتار سازد . بعضی از زبان این سعی و  
کوشش را حتی بعد از ازدواج هم ادامه میدهند !..

دختران بوجه مردان را بحود جلب میکنند تا نتوانند یکی از آنها را  
برای خود انتخاب نمایند ، زن شوهر دار هم همین کار را میکند تا نبود رفدرت  
حوش را بر مرد تحمل نماید ، تنها چیزی که حلو رساه روی و سسکسری  
رن را میگرد ایست که رن حامله شده و بچه براند ولی رن باید خودش  
بچه حوش را شیر دهد و گرسه حلو سسکسری و نوالهوسی او گرسه  
خواهد شد

بوردشهر لحظه ای ساک مانده سپس بدساله سخنان خود گفت

بحاطرتان آوردم  
- عیبی ندارد... اکون برادر و حواهر همسر من از اطفال مواظبت  
و پرستاری میکنند...

من تمام ثروت خود را آنان دادم ولی آنان حاضر نمیشوند که خودم از  
اطفال پرستاری کنم، و مرا من چنانچه ملاحظه میکنی در نظر مردم و قانون  
سفه و منحور شامه شده ام و برای پرورش اطفال خود شایسته نیباشم  
من برای دیدن اطفال خود با شهری که مناشد رفه بودم و اکون از  
آن شهر است که بر میگردد.

آری... من خود گام را دیدم، آنان من همیقدر اجاره میدهند که  
فرندانم را بسهم ولی اجاره میدهند که از آنها نارگرم و آنگونه که ماندم  
پرورش دهم تا مانند پدر و مادر خود نار نیابند و شاید منظور آنها خلاف  
است... در عین حال من هم با او و یک توده اسحوان شده ام و تنهامرستی که  
بر دیگران دارم است که من بیک مسیوم و فوری همه چس را درک میکنم، آنچه  
را که دیگران میفهمند منمفهمم و آنچه که دریافته ام ایست که اطفالم با سرعت  
عجیبی رشد و نمو میکنند و مانند درندگان که بر امون آنها را گرفته اند  
در آمده اند.

من سراغ خود گام رفه فقط سه نار آنها را دیدم و متوجه شدم که من  
میتوانم کاری برای آنان نکنم... آری من نمیتوانم کاری بحاطرت آنها کنم  
من اکون مقرر کار خود که در حبوب واقع شده است مرسوم من در آنجا فقط  
خانه کوچک و با عچه ای دارم.  
من عهده دارم که مانند مدت درازی نگردد تا مردم معسی سبحان مرا  
بفهمند و بدانند که من چه میکنم و ارتو خیلی مشکرم که میبینم تا کمال دقت  
و علاقه بحرفهای من گوش مندهی.

### فصل پانزدهم

چون دکوری از اطفال پیش آمد، خوب است از او حواهم بطری  
برهرازان بیرنگ و درو عیکه بر امون این مخلوقات کوچک را گرفته است  
بعکسی

فرزند نعمت خدا و لذت زندگیت، مردم چنین منگویند، ولی  
دروغ محض است. این گفته چندس قرن پیش درست بوده ولی اکون مصداق

— چینی سطریم می‌رسد که تو اطباء را دوست نپیداوی و کیئۀ آنان را  
در دل داری

— فصله ، فصله العت و نعت داشتن نیست ، در حقیقت اطباء به شما  
شالودهٔ رندگانی مرا از هم پاشیدند بلکه شالودهٔ رندگانی صد ها هراوان  
بفررا از هم پاشیده اند و بعد ها هم از هم خواهند پاشید ، فقط با زبانان  
هستند که اس علل و نتائج را می‌بینند

**اطباء مانند وکلای داد گستری و آنکسانی که شعل آزاد**  
دارند فقط در بند استمادهٔ مادی و حلت سود فراوانند ، من شخصاً  
آماده هستم (و گمان منکم همه مردم با من هم رای باشند) که سعی از درآمد  
سالیانۀ خود را با آنها بدهم مشروط بر آنکه بدون دخالت در رندگانی  
خصوصی خانواده ها مهارت و بر دسیمی خود را در حربه و پشۀ خویش ثابت  
و مبرهن سازند

من اعداد را ناد داشت منیکم و لیکن قصاصای بشمارای را میدانم  
که اطباء حیین و مادر حیین را بهانهٔ اجرای عمل جراحی کشنه اند ولی کسی  
نیست که ناین جرائم محوف و بررتکاهمس بدهند و از این آفایان اطباء محترم  
بارخواست نباید که چرا مرتکب چنین حماقتهایی شده اند ، حی چرخ های  
دستگاه قضایی هم وقتی سر راه خود بچین قصاصائی بر بخورد از حرکت باز  
میمانند!

میدانی برای چه ؟ برای آنکه همه بر اس عقیده هستند که ارتکاب اس  
جرائم برای کاستن دود و عذاب انسانی بوده است  
تهیهٔ آماری از جرائم و ارتکابات پرشکان کاری دشوار و احیاناً غیر  
ممکن است

در هر حال ماکاری ناین کارها ندانیم ، من فقط حواسم تنوگوم که  
تجربۀ اطباء در منع شیر دادن همسرم بهانه ای که مریض است اشتباه بوده  
زیرا روحه ام بعدها فرزندان دیگرم را شیر داد و اندک صدمه ای هم ندید ،  
و صبح حمل روحه ام در دهانت بند و شیر دادن هر زید تا حدی مرا بسکین داده و  
در ناخبر مصیبتی که اخیراً بر سر ما فرود آمد کمک کرد  
فرزندان شما اکنون در کجا میباشند ؟

علامت برس و وحشت در چشمات آشکار شده فریاد بر آورد  
فرزندان! ۰۰۰۰

جیلی بحشید ۰۰۰ من نداسته یاد بود های عم انگیز گذشته شما را



با دروعی و تصمی است ۰۰۰ و همسرم تطاهر نگرانی و دلسوری بر اطفال  
 ه نمود با همیشه بر من مسلط بوده و اختلافات را بهج خود تمام کند ۰ چس  
 بهطرم مرسند که آنچه را میگویند و میکنند بر روی نهشه ایستکه قنلا کشیده است ۰  
 ولی این امر دور از همت بود ۰۰۰ و بر اسی او همیشه بحاطر اطفال و سلامتی آنان  
 نگران و نمانک بود او ما سدهمه مادران احساس مهر و علاقه عجیب و شدیدی نسبت  
 باطفال مسعود ۰ ولی او برخلاف ماده حیوانات نمیتوانست از اندیشه و نگرانی بسبب  
 باطفال خود آسوده باشد ۰۰۰ ملا مرع انداً در ناره آید حوجه های خود  
 نگرانی نداد و انداً بهکرایین بساوند که حوجه هایش نامر اصبی متلامن شود و انداً  
 نمندان و ساقلی را که مردم گمان میکنند با آنها میتوانند از مرض و مرک  
 جلوگیری کنند چیسب ۰۰۰ و از ایرو مرع مانند زن احساس نگرانی برای  
 حوجه های خود نمیناید

مرع آنچه را که عرضه ناوامر میکند بسبب حوجه های حوش عمل  
 میماند ۰ از ابرو حوجه هانش سرچشمه حوشی ولدت او میباشند ۰ اگر یکی  
 از حوجه هایش مرص شود و طه او کامل اساده و روشن است ۰ در این موقع مرع فقط  
 حوجه را گرم میکند و عدا هی دهد ۰ وقتی این کار را کرد اطمینان حاصل می یابد  
 که و طه حود را بسبب حوجه اش انجام داده است ۰۰۰ اگر نا وجود این  
 مواطنت حوجه مرد مرع نمیرسد که چرا حوجه اش مرص و نکجا رفت ۰ فقط  
 کمی هدقند قدا کرده و پس از آن زندگی عادی حود را ادامه میدهد ۰ مثل  
 ایکه انداً ایفاقی رح نداده است

اماربان بدبخت و بیچاره بخصوص همسرم ۰ کاملاً نامرعان مرص دارند  
 برنا بهراز نگرانی مرض اطفال نگرانیهای دیگری وجود دارد که مادران  
 را که حکر گوشه های حود را میبرستند ناراحت میکند ۰۰ و در آنجا نصیه  
 آموزش و پرورش و فکر آسوده اطفال وجود دارد ۰ روحه ام کم ربادی را  
 در ناره طرق آموزش و پرورش و بهداشت طفل مطالعه بود ولی از بصاح و  
 بطریقات مختلف مسهوت مانده و ندانست که نکند اسمک از آن بصاح رفسار کند ۰  
 در حقیقت هر هفته بطریقات جدیدی در ناره بهداشت و طرز دادن عدا  
 باطفال را در کتب و مجلات میخواندیم و آن رفتار میگردیم ۰۰۰ اگر یکی  
 از اطفال ما مرص میشد ۰ ما فکر ربای پیش خود در ناره ناحوشی او میگردیم  
 و مثلامی گفیم که چون از فلا عدا خورد نا در اوقات معین او را شستشو  
 نداده نا رو پوستش کم ورناد بوده ناحوش شده است ۰۰۰ همسرم عقیده پیدا  
 میگرد که گناه از اوست و فقط او باید مورد سررش قرار گیرد ۰۰۰ که احتیاطات

خارجی ندارد .

اطفال حرمايه رنج و عذاب چيرى ديگرى بيستد . . . اعلب مادران  
بهر برهه بى نأين امر مى ريند و چه بسا بدون آنكه متوجه ناشد اعتراف بآن  
ميكند . اررنايكه در حمامه ارطقه ما ميناشد پرس . . . آنان نتوحواهد  
گفت كه ابدأ بيخواهند مادر بشوند ، برآر آن ترس داريند فرزندى بيدا  
كند برضى مثلا شويى نا آنكه سيريند و اگبر آن مادران داراى اطفال  
شويى . . . اردادن شير نا آنها خوددارى مكند نا محبت و علاقه آنها با اطفال  
زياد شده و اگبر هر آسه اطفال بپريدن از مرگ آنها ايندوهناك بشويى . . .  
حط ولدت مادر در وقتيكه بچهره طفل خود ميگررد و نا نادت كـوچك و  
اگشتاش باري مكند قال بوصيف بيست . ولى چون اين حوشحالى حيلى  
كتر ار رنج و عذابى است كه مادر از كسالت و مرگ طفل يا ترس از مرض و  
مرگ او حس مكند ار ابرو مادران سعى ميكند كه بچه دار بشويى .

رناى اين راى را علنا اظهار ميكند و نداشتن چيى محبت و علاقه اى  
با اطفال خود مسالند ولى آنان بپيداست كه نا اين اعتراف حس خود بسدى خود  
را ظاهر ميسارند و چس ميرساند كه بيخواهند داراى اطفالى بشويى تا پاسد  
آنان نگرند . . . و بش ار آنكه بچه آنها نا برصه و خود گذارد اورا در شكم  
خود نا بود ميكند تا ماندا دنده بر جهان بگشايد و در باره سلامتى وى بگران  
و بسناك ناشد . . . چنانچه ميبسى اين حر خود بسدى و عرور بيست و ابدأ  
ستوان آنرا دليل مهر و محبت و علاقه داست

ولى ما ميتوايم تمام رناى را عرور و خود بسدى متهم ساريم ،  
بخصوص اگبر ندايم كه بعضى از مادران چه در دنامصائى را بر اثر وضع حمل  
و پس از آن مسحمل ميشوند . . . من تا كيون بحاطر دارم كه همسر ممتحمل  
چه دردها و شكنته هاى گرديد ، و بر بحوبى بياد دارم كه چگونه وى در  
سالهاى اوله رناشويمان ، بس ار آنكه تعداد اطفالمان بچهار بررسيد همه اش  
در عم و ابدوه و رحمت و مشقت سر مسرد رندگابى ما در آوردها از رندگابى  
سكها هم بدتر بود و براستى رندگابى ما شايسه بود كه نام رندگابى بر آن  
گداشه شود . . . رندگابى ما بر از ترس و بگرابى و مشاحره و كشمكش  
بود . . .

حال ما شهايت ملواناى را داشت كه در كشتى پوسيده ايكه در وسط  
امواج حروشان در نا در شرف عرق شدن است نشسته اند . . .  
ولى من بعضى اوقات چس ميپداشتم كه اين حال از ترس و بگرابى

اولاد خود نمیرسد و اگر او مخلوق انسانی بود همانا بعدای برك و حکمت  
باله او و بسل حسنه ماسدن کشاورز ساده ای آه میکشد و بر لب مسکوند  
« حداداد و حداد هم گرفت چه باید کرد برك برای همه است »  
و او بی مسرد که زندگانی همه مردم و زندگانی اطفالش بدست او بیست بلکه  
فقط بدست خداوند است

او هر چه سعی و کوشش کند نخواهد توانست شر ناحوشی و برك را  
از کودکان خویش کم نماید و راستی موقعیت زن از این لحاظ حملی برك و  
مهم است زیرا وی باید از مخلوقات کوچک و ضعیف و نابروزی که در معرض  
هزاران خطر و مرض هستند محافظت نماید

بچاره زن که وسائل محافظت بر کودکان خود را پیدا نمکند مجبور  
میشود برای رسیدن بان مقصود دست سوی مردان بنگانه ای دراز کند و  
آن مردان بنگانه مبلغ گرانی در برابر نصایح و راهنامههای خوداروی مطالبه  
میکند، او اسرورن ~~بچاره~~ همیشه بگران و اندوهناک است و دائما رنج و  
عذاب مسرد روحه مهم بهین درد مسللا بود

هر وقت حس کسه و نفرت درین ماکه بر ابرگه سگو و دعوائی وح داده  
بود کم میشد، ما از بو سعی میکردیم که روابط و علائق خود را دوباره مستحکم  
ساریم، یکمرتبه با حر میدادند که دختر کوچکمان ( لیرا ) مریض است  
یا آنکه ( ماری ) مرض معده مبتلا شده است ۰۰۰ ( اندریه ) افتاده و پاش  
شکسته است، در آنوقت رنج و عذاب ما شروع میشد و بگران گردیده از  
خود میپرسیدیم که بکدامیک از اطباء مراجعه کنیم

بیش از آنکه طفل مریض درست شفا یابد و بگراستها بر طرف گردد  
بک و اعمه حدیدی رح میداد و برای نارذوم زندگانی ما بدوزخی تبدیل میشد ۱۱  
چنانچه گفتم زندگانی بک رد و خورد دائم برای فرار از خطرهای موهوم با  
حقیقی بود و زندگانی در جمیع جاواده ها بهین مموال است

همسرم اطعالماترا پیش از حد لزوم دوست میداشت و بجای اسکله این  
امر علاقه ما را مستحکمتر نماید، زندگانی جاواده ای ما غیر قابل تحمل بود

خود اطفال سبب بسیاری از اختلافات و گفنگو ماس من و روحه ام  
میشدند زیرا هر کدام از ما بکی از اطفال را بیشتر دوست داشته و بر دیگران  
ترجیح میدادیم، این برتری خود سبب بروز دعوی و مشاحره فیما بین ما رس  
و شوهر میگردید

من ( فارا ) را که از خواهران خود برتر بود بر دیگران ترجیح

لارم را بجای ناورده آس

اطفال اگر سالم و تندرست باشند نارهم نگرانی و عذاب ایجاد نمکند  
اگر بیمار شوند رنگایی را بحکم مبتدل مسازند و دیگر رنگی قابل  
تعامل نخواهد بود ۰۰ در این حالت ، یعنی هنگام بقاقت اطفال ، ما خود را  
دلنداری میدهم و مطمئن مسازیم که ممکن است اطفال از این مرض بجات  
پیدا کنند ۰۰ و اشخاصی هستند که با آن اطباء میگویند ، آندسه ای که خدای  
دارد و طبعه شان آنست بماران را شفا دهند هنگام مرض شدن کودک ناند  
هر چه رود بر سگی از اطباء درجه اول و معروف که در تشخیص مرضی  
اشباه میکنند ، مراجعه کرد و فی بعضی طبعی دست نایم حکرمان ارحام  
طفل مرض آسوده میشود

اگر ما طبیب حادق و معروفی را پیدا کردیم ولی بعلت عدم دسترسی  
باو و با اسباب دیگر نتوانستیم او را بر سر بالین طفل مرض حوش حاضر کنیم  
عم و اندوه بر ما چهره میشود و از کودک مرض خود بومید شده بقی پند  
میکنیم که روح آن طفل بگناه بر اثر بیامدن طبیب حادق بسوی آسمان  
برواز خواهد کرد

این اسباب و اعماد بنامائی و خدایقت بعض اطباء به فقط دلیل بقطعه  
صعب همسر من میباشد بلکه امام ربانیکه از طبقه ماهستند مناسبت

روحه ام از همسانگان این کلام رامشید « طفل فلان حامی بچاره  
در گذشت برای آنکه نتوانسید فوری فلان دکر را برساند و این دکر دحتر  
همسایه ما را که پای مرک بود بجات داد » یا اینکه میشدیم فلان همسایه  
میگوید « خانوادة بتروف خانة خود را ترک گه و در یکی از مهمانخانه ها  
اقامت نموده و بدین وسیله از سران مرض باطفال خود جلوگیری کرد و گریه  
تمام اطفال آنها میزدند » یا اینکه « دحرفلان حامی بصفت قوی و لاعری  
و ناحوشی مبتلا بود ولی فلان طبیب معالجه مادر طفل را بصیحت کرد که دحتر  
خود را بمسابق حبوب برد ، مادر هم بصایح طبیب رفتار نمود و بدیبطریق  
دحترش از مرک حتمی بجات یافت

نگو بیسیم مادر بچاره پس ارشیدن این سخنان و امثال آن چه حالی  
خواهد داشت ؟! حزا سکه همه اوقات خود را در تشوش و نگرانی بسر برد  
و بر این عقیده باشد که بصحت اطفال خود را که بحد پرستش دوست میدارد بسه  
باین است که درست در موقع لزوم بطلب حادق مراجعه کند  
اگر فلان فقط چون حیوانی بود ، هرگز این رنج و عذاب را بخاطر

«ساعت چنداست؟»  
 «آنا وقت حواں رسیده است؟»  
 «امروز چه میخوریم؟»  
 «امروز کجا میرویم؟»  
 «مهمترین احبار روزنامه ها چیست؟»  
 «آنا دنبال طیب فرسادی؟»  
 «ماری مریض است.»

اگر هر يك از ما میخواست از دایرهٔ شك این پرسشها خارج شده پرسشهای رادبری نکند دوباره بین ما گفتگو و کشمکش درمگرفت.  
 در هر حال من در بارهٔ خودم می گویم ۰۰۰ من حس میکردم کسه گلوبولهای کیه و نهرت همسرم در عروهم خرابان داشت

من میدیدم که همسرم چای در فجان خود میریزد و عاشق را در فجان نهر کب در میآورد، آنگاه فجان را بدان حوش بردنک کرده و آرامی حرءه ای میشود ۰۰۰ این امر بر حشم و عصب من میافزود و مثل این بود که همسرم عمل باشایسه ای را مرتکب شده است ۰۰۰ مثل این بود که هر حر کبی از حر کاب او حر میست که قابل مجازات و کیفر میباشد.

من در آن روزها متوجه شدم که حس حسد و کینهٔ بقدر متساوی از محبت درجه و مدت در بین ما ایجاد میشود ۰۰۰ مثلاً پس از مدتی که احساس محبت زیادی بهم می نمودم مدتی ناچاره مدت پیش نسبت بیکدیگر احساس کینهٔ شدید میکردیم ۰۰۰

اگر يك مدتی محبت معتدلی بر ما میگذشت دنبالش کسه معتدلی در خود احساس می نمودیم ۱۱

در آن موقع نمیدانستم کسه این محبت و کسه دو قطب مخالف از یک عاطفه میباشد و حسلی محوف و ناگوار بود کسه حقیقت امر را ندانیم و موقعت خود را درک کنیم و نارهم بر ندگانی نا هم ادامه دهیم ۰۰۰ ولی مسا حقیقت موقیم حوش را نفهمیده و آن را درک نکردیم، در این جهل و نادانی هم رحمت و هم عدا بی برای آنکسایکه ر بدگانی معظم و مرتبی ندارد نهفته است، زیرا آنان میتوانند ابرهائی را ب خود آورند تا حقیقت موقعت آنان و سچارگی که بآن مبتلا هستند از انظار آنها پوشیده ندارد  
 ما هم بآن درد مبتلا بودیم

میدادم، ولی همسرم (لورا) را بر دیگران برتری میداد  
 بعداً وقتی دودختر برك شدید، هر يك ارما آن دختری را که بر  
 دیگران ترجیح میدادیم معق و هوا حواه خوش قرار دادیم پس بر دیگران  
 از هوا حواهان من بود، اما دختر کوچکتر که شایسته کاملی، جواهر خود  
 داشت همیشه هوا حواه او بود و من هم بر او فشار می آوردم و از او بدم  
 می آمد.

### فصل شانزدهم

اس بود زندگی ما ۰۰۰ بدو بح علاقه و روابط من و همسرم  
 بهیر کرد و سرانجام هر دو خوش میگردیم که حر کینه و نفرت از نیکدنگر چه  
 دیگری در دل نداریم روزی آمد که من ناهرای و عهیده اینکه همسرم اظهار  
 میکرد و او اسکة درس و صحیح بود مخالفت میکردم، چه سها من اس  
 مخالف را پیش آر آنکه همسرم عقیده خود را بیان کند میمودم و او هم سونه  
 خود همین معامله را نام میکرد.

سال چهارم ارد واحسان ناس بسجہ رسیدیم که ممکن نیست توافق و  
 هم آهنگی من ما حاصل گردد و تصمیم گرفتیم از سعی و کوشش برای بدس  
 آوردن این توافق خودداری نمائیم.

هر يك ارما در عقیده خود ثابت بوده و حتی تقدیرك سرباحس هم از  
 عقیده خود در باره شئون مختلف زندگی مثل آموزش و پرورش اطفال  
 صرف نظر نمیگردیم.

گرچه عقاید من آندرها مهم نبود که بشود از آن صرف نظر کرد ولی  
 من میترسدم که اگر نکنار عقیده خود صرف نظر کم روجه ام از این امر  
 سوء اسفاده کرده و همیشه بر من مسلط خواهد شد او هم نسبت به من احساس  
 را مسعود.

هر يك از ما گمان میکرد که او فقط راست می گوید و راه صواب را  
 می پیماید هر وقت من و همسرم سها میماندیم سکوت من ماحکم ما میکردید  
 و اگر نا هم صحبت می کردیم 'چیر هائی میگفتیم که نظر من گفته میشود  
 برات بهتر بود.

در روز چند سونه از صحبتها اینکه میمان من ما رد و بدل میشد برات

میگویم

که برن از سرعت خود مسکاهد ، داسسیم که بیکی ارایسگاہها بردیک شده ایم  
وی ارمن برسید

- ا کدوں ساعت چند است ؟

من نگاہی ساعت خود کرده پاسح دادم

- ا کدوں ساعت دو صبح است

- آیا احساس حسستگی میکنی ؟

- خبر ۰۰۰ من حسسته بیستم ولی مناسعم که شما حسسه شده اید

- حس منکم که میخواهم حقه شوم ۰۰۰

من در این ایستگاه از برن پائس مبروم تا قدری چهره خود را شسته

و آب میوشم



برن ایستاد بورد شیوف از جای برجاست و اروا گوں بیرون روت .

من تنها دروا گوں مانده و درباره آنچه که بورد شیوف برانم تعریف

کرده بود فکر میکنم ، قدری در فکر و اندیشه فرورفته بودم که متوجه بشدم

او کی از در عقب وا گوں داخل شده است

## فصل هفدهم

بورد شیوف گهت

گرچه خیلی از موضوع داسان خارج منشوم ولی بر راستی در اس قصیه  
ریاد فکر کرده ام و ا کدوں اشاء را بوضوح آنچه آنکه باید و شاید مشاهده

میکم و من بهتر آن مندام که چگونه را بتفصیل برات شرح دهم

من با همسر برای رعایت مصالح و آسوده در ریدان خود تصمیم گرفتم

که بیانتحت برویم زیرا در شهرهای بزرگ بیچارگان و تنه دران بهتر

میتواند نفس راحت بکشد تا در شهرهای کوچک و دهات و فصات ا ممکن

است اسان صد سال در این شهرهای بزرگ زندگی کند بدون آنکه متوجه

باشد که در تمام این مدت زنده یا مرده بوده است !

اسان در این شهر ها همیشه مشغول و گرفتار است وقت کافی برای

مواظت و اعناء بخواستن پیدا نمیکند او مشغول کارهای اداری و اجتماعی و

گرفتار آموزش و پرورش اطفال بوده و باید بدین صد ها اشخاص برود و

از صد ها اشخاص بی پدیرائی کند با هزاران اشخاص صحبت کند و طرح

همسرم برای اینکه این حقیقت مخوف را درک نکند و یا اینکه آن را فراموش نماید، سعی خود را نگارهای مهمی که احتیاج سرعت و عجله داشت مانند خانه داری و مواظبت اثابیه و لباس خود و لباس اطفال و آنچه متعلق پرورش و تدریسی کودکان بود صرف میسود

مهم سوخته حوش موهبت خود را با اشغال و فرورفتگی در کارهای خود و ورزش و ساری ورق فراموش میگردم

ندسگونه هر يك از ما سعی داشت نامیتواند خود را مشغول ندارد و هر چه کارهای مصنوعی ما زیادتر میشد بهرت و کسه ما نسبت بیکدیگر ابرون میکردید ، بدون شك اگر طنسی مرافا احوال نفس ما میشد وی بدون تردید می گفت که ما مرص هستیم و احتیاج مداوا داریم ، ولی همچس بدون شك متعصر میماندیم کسه مرص ما از چه نوع است و داری آن را هم پیدا می کرد

ندسگونه مادرهای عارآلودی که میدیدیم موقعیتمان چست زندگی

• میکردیم •

اگر حادثه ای که بعداً رح داد واقع میشد من تا آخر عمر گمان میکردم که يك حادثه زندگی متوسطی که به خوب و به بد بود میکردانم و هر گز نمیایستادم تا نسیم چه پرتگاه بفاق و دوروی و بدبختی و سچارگی برای بلعید من دهان گشوده است ۰۰۱ ما چون دو محسوسی بودیم که از یکدیگر کمال بهرت و ابرحار را داشتیم ، مثل این بود که هر کدام از ما را با زنجیر کلفت و آهنی کسه رهائی از آن عر مچکن است بحریف خود بسته است •

من در آتوقت نمدانستم که وضع ۹۹ درصد اوشوهران چندان ناخال ما زیاد فرق ندارد و برا من گمان نمیکردم که در حهم دره ای زندگی میکم و ارایسرو میدیدم که دیگران در چه دورحی سر میرند

تعجب در ایحاست که رن و شوهری که در همه چس نا هم احوال دارند وقتی پای مصالح اطفالشان شش میآید توافق بطر پیدا میکند ، مثلاً اگر میدیدند که مصلحت اولادشان چس ایجاب میکند که شهر دیگری که وسائل آموزش اطفالشان بیشتر و خود دار اسقال پیدا نماید ، تصمیم باسقال گرفته و نا بها

• میروند ۰۰۱ •



در ایجا بوزدیشیف لحظه ای سکوت اختیار کرد و ما حس کردیم



هور خیلی وقت داریم و سپیده دم برده است . آنگاه سیگاری آتش زد  
بارگه

آری ۰۰۰ همسرم از اسکه شانه از ریر بار مسئولیت مادری حال  
کرده بود خیلی خوشحال نظر من رسید و حال مرا خوش خوب شده بود ، در  
بارهٔ سدرسی کودکان بگرایی بداشت و مثل این بود که بگمرتنه از حواد  
عمیقی بندار شده و داسته است که روزگاری مملو از حوشی ولدت و سعادت  
برانش بوجود آمده است تا درك بگچس عوالم جدیدی حس مسگرد که طهر  
زندگایی را سابقا بچسیده و او لداند و حوشهای آن بی بهره بوده است  
و من گمان کردم که او من خود چنین تصور میسند

ناید بگذارم فرصتی را که بچسگم افساده را بگان اردسم بدرود . .  
عمر با سرعت عجبی میگذرد و ناند نش از آنکه فرصت آفون شود از لدان  
زندگایی و عشق و بوشهای دما ممتنع و برخوردار گردم .

نظر من رسید که همسرم انگوبه فکر مسکند و حق هم داشت ریر  
وی برای عقیده بود که درد بیا چیر قابل اهمیتی حر عشق وجود ندارد .  
او اردواج کرده و کمی با این عشق که دنیا را بحاطر آن منحواس  
آشنا شده بود ولی انگوبه که عشق را تصور مسکرد و آرزو داشت بمشاحت .  
بعلاوه او در زندگایی رباشویی اندوه و ناکامیهای زیادی دیده بود  
آری وی مسئول رحمت و مسئولسهای مادری و روح الو موصح حمل که تصور آرا  
هم پیش از اردواج میسکرد شده بود .

با این وقتی اطباء بهمسرم گمسند که حامله شدن برانش خطرناك  
است و او را از ریر بار مسئولیت مادری رها مسسند نفس راحتی کشیده و  
دنیا را با آغوش بار ولایی مسسم استعمال نموده آلام و مصائب روزگار  
مرا موش کرده و فقط بحاطر عشق زندگایی و فکر میموند

بالطبع آخرین مطلبی که بحاطرش خطور میسکرد این بود که شوهر  
خود را که بر اثر غیرتسندی بصورت درندهای در نظرش حلوه گر شده بود  
دوست ندارد ، آری شوهرش در نظرش خیلی رشت و رسیده و بهرت آور شده  
بود او بعشق دیگری که بی آلایش و بوس ناشد فکر و اندیشه میسکرد ،  
یا اسکه چنین نظر من رسید که او نك همچو فکری در سرداردا و من متوجه  
شدم که او مات و مبهوت اطراف خود را میسگرد ، گوئی دنبال شخص ناشاسی  
میگذرد ولی او را ندان میسکند

من تا درك این مطلب در خود احساس اضطراب نموده و بگرایی من

دوستی با آنها بیفکند  
در شهرها اشخاص بزرگ و سرشناس زیاد وجود دارند و باید بدین  
این قبیل اشخاص بزرگ برود و چه مسا میشود که املق میگوید و اظهار  
بدگی میماند!

این مشاغل و گرفتاریها بقدری من و همسرم را بخود مشغول داشت که  
دیگر متوجه نبودیم که ارمصاحبت و زندگی با یکدیگر چقدر با راحت همسرم  
علاوه این زندگی بوی در شهر مرا سرگرم بخود نمود

✽ ✽ ✽

در زمستان بعد از آنکه شهر مستقل شدیم ، حادثه ای که مصائب دیگری  
برای ما در برداشت روح داد و آن این بود که همسرم مسلا بصعب و ناوایی  
گردید اطباء و همسایگان بوی بصیحت گردید از حامله شدن و وضع حمل  
خود داری کند همچس بوی یاد دادند که چگونه بصباح و راه مانهای آنها  
عمل نماید .

من پی باین امر برده و از بصایح اطباء معصبت شده کوشش کردم که  
شاید بتوانم روحه ام را از پیروی راه مانهای آنها بازدارم ولی او حرف مرا گوش  
نداده و بصباح آن گوش داد

دو سال سپری شد ، روحه ام حالش خوب شد و زنا و دل را بر از پیش  
گردید . همسرم بیشتر بخود پرداخته و طوری شد که زنائی او اظهار را  
حلب نموده و قلبهای مردان را بطنش میآورد . ما بعد زنا سی ساله آنکه هم  
وعصه ای نداشته و زنا مستولیت مادری برفته باشد درآمد!

### فصل هجدهم

در ایضا خوردیشیوف از جای برحاسنه بردیک بجره شد و گفت  
خواهش میکنم مرا ببحشی . . .

آنگاه بدون آنکه دیگر کلمه ای بزنا آورد از بجره برون را  
نگاه کرد . . . چند دقیقه بدیبحال باقی ماند سپس آه دردناکی کشیده بجای  
خود برگشت و در برابرم نشست .

در آن موقع دیدم که سیمای متأثری پیدا کرد چشمهاش تعسر نموده و بر  
لباش تبسم مرموزی نقش سمه است .

او گفت

با آنکه کسی حسته ام . . . ولی بقبه قصه را برایت بخواهم کرد .

وارد آمد

بار هم لحظه ای نوزد بشنوف ساکت مانده سپس بارگفت  
- او موسیقیدان ماهری بود و ویلون را خوب میزد او موسیقی  
عشق داشت و موسیقی را هم حرفه حوش ساخته بود  
پدر او زمانی وسیعی در مجاورت رمان پدرم داشت ولی پس از آن  
پدرش مجبور شد املاک خود را بفروشد با اینکه پدرش چندین سال در  
مصیقه اماده بود ولی در آموزش سه فرزند خود عفت نکرد ، کوچکترین  
آنها را برد یکی از خویشان خود که در ناریس اقامت داشت برای ادامه  
تحصیل فرستاد

او در آنجا بهرستان عالی موسیقی داخل شده دوق و علاقه خود  
را موسیقی نشان داده ویلون را بخوبی فرا گرفت و در بعضی از حشهای  
عمومی شرکت نمود  
او مرد بسیار.....

نوردیشیوف میخواست هر قسم صفت ندی را بحریف خود بسب  
بدهد ولی خودداری کرده لحظه ای ساکت مانده..... و پس از آن با سرعت  
در عقب کلام خود گفت

من میدانم که این مرد چگونه در آن زمان زندگی کرده و امرار  
معاش می نمود آنچه را که میدانم آنست که همیشه در آنسال نروسه  
مراحت کرد برای ملاقاتم آمده..... بلند بالا و لاعتراندام بود ، چشمان گرد  
وربری داشت ، لبان او نارنگ و همیشه منسجم بود..... سر خود را بطور مخصوصی  
شانه و روغن میرد ، سیمای او رو بهمرغه طوری بود که برای زبان خوش آمد  
بود و توصیف نمکردند که چنان کسی (رشت نیست)

من موجه شدم که او لناسهای خیلی پر رنگ را دوست میدارد ، لناس  
هائی که در ناریس دوخته بود میپوشید و حلب نظر حائمه را میگرد  
این بود آن مرد بکه با موسیقی خود شالوده زندگی ملی را از هم باشید



مرا بجا که کشیدند و ادعای نامه دادسان طوری ستظیم شده بود که  
میرساند من بر اثر غیرتمندی روحه حوش را نقل رسانیدم ولی در حقیقت چنین  
نموده و اگر هم بود با بی سادگی بود در هر حال بر محکمه ثابت شد که همسرم  
بسوگند ز اشوئی وفا نکرده عهد مرا شکسته و بس حیات نموده است من برای  
گرفتن اسقام و دفاع از شرافتم که بر باد رفته و پائمال شده بود او را بقتل

بسی شدت نافت که دندم او در اسهال فرصب است تا نظر حدیده خود را  
نکار سد و کلامی بگوید که کاملاً محال است همانند سابق او بوده  
باشد.

مثلاً با لحن حدی و صریح ولی آمیخته بمرح و شوخی می‌گفت که حیث  
ست در جوانی و زمانی عمر خود را صرف شردادن و تربیت کردن اطفال نماید  
آبوقت از لدائد و انعام و بدگامی بی بهره و نصیب نماید  
او در آن موقع عملاً چندان اطفال خود بوحشی نسکرد و وقت خود را  
بر آرایش و ریس و لباس خود می‌کرد و بر آن بود که هر آن فرصتی  
دست آورده بگردس و تفریح و عیش و بوش بردارد  
کم کم کار بالا گرفت، حشمانی در خانه بر پا نمود، برای آنکه  
ن حشمان از هر حیث ناشکوه باشد آشایان موسسه‌مدان خود را در آن دعوت  
بنمود از همین موقع است که آن مصیبت و بلایا بسی حادثه ایکنه شالوده  
بدگی ما را از هم پاسید شروع کردند  
اگر آنکست و ناچشمایی حسه بدرجه نگاه کرد و چینی بظلم رسید  
که بلاش مسکند تا بر عواطف و احساسات حوش چیره آید لحظه‌ای بعد در  
مقیب سبحان خود گفت:

- آری این ابتداء بدحشی ما بود زیرا از آن موقع آن شخص  
بدر روی صحنه زندگی ما ظاهر گردید  
در اسجا صدای او لرزید و لحن آن تغییر کرد، از لئانش کلمات  
حیث و مبهمی بیرون آمد من دندم که وی از صحبت در باره آن مرد رها  
بج و عذاب میرد و هر گرجوش ندارد که نام او را بر زبان آورد  
هر طوری بود خودداری کرد و در حالیکه روی از چشمانش حستش  
بیکرد سبحان خود ادامه داده گفت

- او در نظر من مرد شرور و پلیدی بود من این سخن را به خاطر  
آن می‌گویم که وی زل بر دگی در زندگی من بازی کرد بلکه برای آن  
می‌گویم که او آدم شرور و بدحسی بود  
آری همسرم چینی مرد پستی را بدوستی خود انتخاب کرده بود و از  
ب انتخاب ثابت میشود که تا چه اندازه روحه‌ام بسنت مستولت همسری و  
ادری خود بی‌اعتنا و بی‌علاوه بود

بدون شک اگر همسرم با این مرد ملاقات نمی‌کرد و دوست نمیشد با  
حس دیگری دوست و رفیق میشد و لاجره چینی مصیبتی ناید بر سر ما

## هفتم نوزدهم

روحانام پیش از آنکه چنین واقعه بی روح دهد چندین بار مصمم گریه که خود کشی کند

ما چند روز بود که بی سروصدا با هم زندگی میکردیم و این امر به آن لحاظ بود که با هم هم آهنگ و موافق شده بودیم بلکه از آن رو بود که هلال حدیدی را برای دعوی و مراجعه پیدا نمیکردیم

انها را روزی درباره « ماشگاه سگان » که بسگان برنده در مسابقه خاربه میدادند ، صحبت میان آمد و من درباره سگی که گمان میکردم خاربه را در آن ماشگاه برده است صحبت کردم ، روحانام گفت

- حیرت این سگی که تو میگوئی خاربه را برده است آن سگ در مسابقه برنده چهارم در آمد

من با حواص دادم که آن سگ دوم در آمده و خاربه دوم را هم برده است. این گفتگو و محاذله اختلاف حدیدی را بین ما ایجاد کرد و بر ما در حلال آن همی الفاظ حش و رنیده بهمیدیکرد و بدل کردیم

فوری از موضوع صحبت ماشگاه سگان خارج شده موضوعهای دیگری را پیش کشیدیم مقصود هر يك از ما این بود که فرصت و محالی پیدا کرده دیگری را تحقیر نموده و ادبت کنیم!

چیزی نگذشت که گفتگو و محاذله ما منک دعوی شدیدی مندل گردید ، بیشتر روحانام بر شدت دعوی و مبارزه منافروود ، بر او ای اصرار عصبی داشت که معی کلمات مراند بعبیر کند و در حالتیکه عصبانی بود اختلافات ما بین را همان کشید ، رحممانی را که هموار التیام بیافته بود ناچار رد و منک باشد بطوری که من دیگر طاق ساورده با صدائی چون رعد بر او ناله آوردم

- ساکت باش من میخواهم صدای تو را بشنوم

او مرا ترك گفته با تاق اطفال شایف من دنبال وی رفته خود را با او رسانیدم تا آنکه محورش کم که سحرانم گوش دهد و عقیده مرا دوست نداند ولی همیشه من با روی او را گرفته ام وی فریاد کرد و شیون کشید ، رو با اطفال کرد و در حالتیکه اشک از چشمانش سرا زیر شده بود گفت

- نگاه کنید ، چگونه پدران مرا میزند ؟

من ناحشم تمام ناله آوردم

رسایده‌ام بر روی این اساس برآمده شده و آزاد گردیدم  
ولی من در اسای مهاگمه تلاش و کوشش عجمی کردم باشاند سوان  
حقایق را آنگونه که نایند و شایند نایت و مبرهن سازم ولی سعی و حدیث من بدور  
توجه ما، دادگاه و حاضرین گمان کرد که تلاش و کوشش من برای استسکا  
معهواهم از شرافت و حیثیت روحه مقبول خود دفاع کنم

موضوع علاقه و روابط همسر من با این مرد موسیقیدان هر چه بود  
باشد من اهمیت بچگونگی آن نماندم همچنانکه روحه‌ام براهیتی نماند  
آنچه اهمیت داشت مطالبی بود که قبل از این شرح دادم و آن وجود برتگاه  
عجمی بود که بین من و همسر من ایجاد شده و ما را از هم دور و جدا کرده بود  
همچنین وجود حسن نیت و ابرحار مسادلیکه بر اثر برور اندک احلاف و  
گفتگوئی بین ما نصیب را بحای بارتک و خطرناک و دشواری میکشاند و ما را قطع  
پیوند ر باشوئی و حدائی دائم تهدید میکرد

بعلاوه دعوی و مبارعه بین ما در آن زمان یکی از لوازم ضروری  
زندگانی ما شده بود و همین امر راه را برای آنچه که بعداً رخ داد هموار  
نمود. از ایرو من معتقدم که اگر این مرد موسیقیدان در زندگانی ما ظاهر  
نمیشد هر مرد دیگری میتواند رل دیگری را بازی کند، اگر این نارحس  
هیر تمندی (چنانچه میگوید) مرا و ادار بارتکاب آن حرم بود، خیلی آسان  
بود در هیر اینصورت حسن دیگری مرا بارتکاب حرم و ادار سازد !!

همانطوریکه من ناروحه خود زندگی و رفتار کردم و شوهران دیگر  
با همسران خود زندگی و رفتار میکنند نایند و نماند که چگونه نایستی این حسن  
را از خود دور ساخته چشم پوشی نماند و گرنه مجبور میشوید که از همسران خود  
جدا گشته یا انتحار نموده و نماند که مرتکب قتل روحه خود شوید همچنانچه  
من همسرحوش را قتل رسایدم !

اگر شوهرایی پیدا شوید که مجبور بگردید یکی از این سه راه را استعانت  
کنند نایند داست که تعداد چنین شوهرایی خیلی کم است و من درباره خودم  
تو میگویم که من پیش از آنکه از زندگانی ر باشوئی حواش حاتمه دهم چندین  
نارحواستم خود کشی کنم همچنانکه همسر چندین نارحواست بوسیله سم حوشن  
را مسموم سازد !

من باقی غذاخوری رفسم و اطفال را در آنجا باهم ۰۰۰ اطفال نگاه  
 پریش و ملامت آمیزی بر من افکندند ، بخصوص (ارا) که کم کم آنچه را که  
 در پیرامونش میگذاشت درک میکرد  
 ما با اسکوت چای را صرف کردیم . مدتی گذشت و روحه ام برنگشت .  
 عروب شده . . . پاسی ارش گذاشت و نارهم همسرم مراحت نمود .  
 دو حس متناقضی در من تولید شده ، حس عصب از اینجهت که همسرم  
 با عیبت خود در حالیکه بالاخره مراحت مسماند کودکام را معذب خواهد نمود  
 و بیر ترس از اسکله ممکن است مراحت نکند و با اسکله مبادا خویش را  
 هلاک سارد !

بحاطرم رسید که دسال او نگردم ولی در کجا بدانش خواهم کرد ؟  
 در خانه خواهرش ؟ آیا شرم آور و ناگوار بود که من بروم و دسال او نگردم  
 و انگهی او که مایل است من بدی کند چه نه هر که بحویشش بدی کند اگر  
 من دسال او اینجا و آنجا نگردم مثل اینستکه خویشش را در چنگال و بر  
 پای او فرار داده ام بدون شك مقصود او هم از بیرون رفتن و ناگزشتن  
 بحانه گرفتن همین نتیجه بوده است اگر این مرتبه هم بمقصود برسد بشهر  
 پرووگسماح شده بوالهوسی و خود سری خویش را بحده اعلا خواهد رسانید  
 ولی چه خواهد شد اگر او بحانه خواهر خود برقه باشد ؟

بینه شب شده نارهم روحه ام بحانه مراحت نکرد  
 من با طای خواب خود رفسم  
 زیرا دیوانگی بود که من بحوانگاه خود بروم و در رحیحواب خود  
 دراز نکشم ، تمام شب در رحیحواب از شدت بگرایی و حشم و عصب بعلتم و  
 خواب بچشمام راه بیاند

تصمیم گرفتم شب را در اتاق تحریر خود بنام و رفسم را بحواندن  
 کتب و نوشتن نامه های خویش بگذارم  
 من باقی تحریر خود رفسم ولی بنواستم چیزی بنویسم و یا کتابی  
 بحوانم همچنان در باقی نا حالت حشم و بگرایی نشسته بودم و مترصد اندک  
 حرکت یا صدائی بودم

ساعت چهار بعد از نصف شب شد نارهم همسرم مراحت نکرد ،  
 همیشه سینه دم آشکار شد خواب بر من چیره گردید و در همان بيمکتی که  
 بودم بحواب رفسم و بسکه بیدار شدم دندم هوز مراحت نکرده است  
 در حلال اسمدت همه چر در خانه محررای طبعی خود را سر میگرد ،

- دروغ مگو  
 او ناصدای بلند پاسخ داد  
 - این اولین باری نیست که بر آن هسی مرا کتک زدی  
 بچه ها دوباره دور او را گرفتند ، وی بچه ها را بوارش نموده آرام  
 کرد من باو گفتم  
 - دورویی و طاهر سازی بس است  
 - چرا تمام کارهای من در نظر تو طاهر سازی و بزرگ است ، من همین دارم  
 که تو میتوانی مرا نکشی و پس از آن بگویی که من .  
 - ای زن حمله بار و دروغ و کاش تو میمردی !



بعدها بهجت کردم چگونگی چینی کلمانی را که حاکی از خشونت و بی ادبی  
 و کم دوقی بوده است بر زبان آورده ام  
 وقتی ناتاق خود رفته مشغول کشیدن سیگار شدم تا حشمت و اندوه خود را  
 فروشانم ، متوجه شدم که هم سرم حبت و جوشی دارد ، پیشخدمتها امر و نهی  
 میکنند و حال دارد ارجانه بیرون برود من بر او ناله بر آوردم  
 - کجا میروی ؟

ولی او پاسخی نداد ، من پیش خود گفتم  
 - بهشتم هر کجا که م خواهد برود ، برود  
 من ناای کار خود رفته ام ، حواسم چیری بحوانم ولی سواستم در سرم  
 هر اراان فکر برای گرفتن اسقام و نا اندیشه ای برای سارش بازو حه ام حطور  
 کرد ، همچنین بحاطرم حطور کرد که از دست روحه ام فرار کنم و برای  
 همیشه از نظر او دور باشم یعنی روسیه را برك گویم و کشور امریکا مهاجرت  
 نمایم ، ولی رهائی حران مرگ با طلاق او میسر نیست چگونه میتوان یکی  
 از این دو توفیق حاصل نمود ؟



در حلال اسمنت همه چیز در حانه سیر طریقی خود ادامه میدهد ، پرسار  
 اطفال مردم آمد و از من پرسید  
 - خانم کجاست ، و کی مراجعت میکنید ؟  
 بیش خدمت آمد و گفت  
 - آنا چای را حاضر کنم ؟



برای آشتی کردن نامنده است بلکه چون میسند که زندگی کردن با من طاعت  
 فرسا و غیر قابل تحمل میباشد آمده است که اطفال را با خود برد  
 می ناو گهتم که اگر زندگی ما طاف فرسا و غیر قابل تحمل است  
 بصبر از من بپاشد و اسحا نگاه بیروز مندانه ای بر من انگنده و گم  
 ساکت باش و چبری مگو تو از کرده خود پشیمان شده ای و هر  
 کلمه ای که بر زبان میآوری این امر را ناسد میکند

من ناو پاسح دادم که از شوخی و مزاح سخنان پوچ و سمعی ندیدم من آید  
 در اسوقع کلمات با معنومی بر زبان آورد که من درست مباحه آن  
 بشدم و بس از آن ناتاق جواب خود رفته درزا از داخل قفل کرده من در را  
 چیدن بازگوشتم ولی ناسحی بشیدم ، از اسرو نا حشم و عصب ناتاق خود  
 رفتم بپمساعت بعد دحرم ( ا را ) گز به کماں سرد من آمد ناو گفتم  
 تو را چه میشود ؟

من چیدن باز مادرم را خواندم ولی او جوابی نداد ، در اتاق او صدا  
 یا حر کنی بشیدم

من با اتاق همسرم که هنوز در آن سه بود رفته و محکم باشاه بدر  
 دم ، در باز شده دیدم که بر روی رحنحواب خود دراز کشیده است . . .  
 او تمام لباسهای خود را پوشیده بود ، از رنگ پریده و آهسته نفس  
 زد او دانستم که در حال بیهوشی با احصار است  
 کنار رحنحواب او یک شیشه حالی دیدم که در ته آن ماده سمی دیده  
 میشد فوری دانستم که او محتویات شیشه را بصدا ا حجار سر کشیده است  
 ترس و وحشت در دل همگی ما راه نافت ، درو دیوار خانه از صدای  
 گریه و زاری و شیون بلرزه در آمد . . . من با کمک پشخدمتها بهر رحمتی  
 بود همسرم را بپوش آوردم ، در نتیجه طاهرأ احتلاعات بی ما بر طرف  
 گردید ولی در ته دل هر کدام نسبت بدیگری احساس گمه و دشمنی شدیدی  
 میبودیم .



این وضع ناگوار و عجیب فانی دوام نداده و میرساند که بطریق بدی حایمه  
 خواهد یافت. بسوی سر و پشت شومی پیش میرفتیم بر احتلاعات بی ما زادت میسند  
 و هر سه لا اقل یکی دوبار احتلاعی رخ میداد مقدری دامنه این احتلاعات  
 وسعت یافت که روزی من تصمیم گرفتم پروانه بی بدست آورده و بخارج از  
 کشور مسافرت نمایم این احتلاف اخیر ما دو روز تمام ادامه پیدا کرد ولی

عصط علامت نگارایی در چهره ها دیده میشود ، همگی با نظر پرسش و سرریش  
من نگاه مکرر دند و مثل این بود که مرا مقصر میدانستند  
انقلاب روحی عجیبی داشتم ، از يك طرف بی اندازه حشمتك بودم  
زیرا میدیدم که او اطفال خود را ترك گفته است و از طرفی میترسیدم که مادرا  
گرددی بر خود وارد آورده باشد

پس از ظهر حواهرش آمده من گفتم که همسرم در برد او بوده ووی  
در حالت ناس و نا آمدنی عجبی میباشد ، مگر چه اتفاقی رخ داده است ؟  
من نا لحن ناکنند آمیری گفتم که اتفاقی رخ نداده ولی احلاق حواهرش  
عبر قابل تحمل است ، او من گفتم  
شاید همینطور که میگوئی باشد ولی مانند قصبه را چنانچه هست بحال  
خود ناهمی گذاشت

در هر حال این امر مربوط بحواهرت میباشد ، من هرگز حاضر نیستم  
برد او بروم و سازش و آشمی کنم ، اگر لازم و ضرورت است که از هم جدا  
نشوم حرفی ندارم ولی خوب است هر چه رود تراقدام شود



بدینگونه حواهرش رفت در حالتیکه هیچ تصمیمی در این باره گرفته نشد



من نا کمال شجاعت بحواهرش گفتم که من قدم اول را برای اصلاح و  
آشتی بر بحواهم داشتم ولی همسکه پس از رفتن حواهرش از اتاق من بیرون  
آمدم ، اطفال خود را دیدم که از بیامدن مادر خود بی اندازه نگران و محزون  
هستند کمی برم شده بصحتم سر لرز گشت و مایل گردیدم که بحتسین گام را  
برای آشمی بردارم

من در انای سالی قدم ردم را گذاشتم در حالیکه مشغول سیمکار کشیدن  
شدم و وقتی بر سر میز نشستم در خوردن شراب اهراط کردم تقریباً ساعت سه  
بعد از ظهر بود که روحه ام خودش آمد و وقتی نگاهش بر من افتاد کلمه ای  
بر زبان بیاورد ، من بی بردم که وی از رفتار خویش پشیمان شده و مایل است  
ببوش بحواهد ، برای اینکه بوی محال معذرت حواهسی داده باشم سر  
صحبت را نا اواناز کرده و گفتم که منسب است پیش آمدن خود او میباشد و بحجت مرا  
آهجه آزار و سرریش کرده است

ولی او نا چهره ای گرفته بر برگردانده وار سیمایش معلوم میشود که  
گرفتار چه رنج و غم و اندوه و حس نرفت و ایرتار میباشد او گفت که

شوارد، همسرم زیاد مسرور شده بود و ابراش حوشحالی در چهره و حرکاتش دیده میشد

هر وقت چشمان همسرم بچشمان من میافساد و پی میبرد که چگونه حس عرت و شگ و تردید در من ایجاد شده است چهره اش تهی میگرد و فوری شروع باری کردن آن رلیکه از کوچکی فرا گرفته بود میبود و آن عبارت ازل دورویی و سربك و نفاق بود

این مرد تظاهر میکرد که موضوع صحت خیلی اهمیت میدهد ولی در عین حال نگاههای از آن نگاههاییکه مرد ولگرد و شهو برای برن ربا و دلرانی میکند، میبود

همسرم چس و او نبود مسکرد که اهمتی بآن مرد نمیدهند و هر وقت میدید اثری از عرت و حس در چهره ام آشکار شده است رنگش میپرد و نگران میشد

من در باقم همیشه همسرم برای اولین مرتبه چشمش بر اش مرد افتاد چشماش از سرور و شادی درخشید گرفت، همچس نظرم رسید، ( شاید نارعیرت و حس چس نظرم آورد ) که يك رابطه و علاقه می ماند حرمان برق بین آن دو اتصال پیدا کرده و آن نگاهها و سسهای آنها را ندیده میآورد اگر همسرم میفهمید او هم میفهمید، همسکه چهره روحه ام از حطت و حیا گلگون میشد صورت او هم سرخ میگردید

ما کمی در باره موسیقی صحبت کردیم و پس از آن در باره پارس و عمش و بوش اهالی آن گفتگو نمودیم پس از آن او از جای برخاست که برود کلاه خود را برداشت و در حالسکه تنم میگرد نگاهش بر من و روحه ام افکند مثل این بود که منتظر است که یکی از ما چری باو بگویند

من خوب آن لحظه گونا را که از چند ثانیه تجاوز نمیکرد بخاطر دارم، آری من متواستم مأخوذ بحیا شده و او را دعوت نکم که دیگر ندیدن ما بیاید و ندسکوبه از وقوع هسست ناگوارسکه شالوده حا بوده ما را از هم ناشید حلو گیری کم ولی اسان چه میدانند که در لوح قند بر برای او چه بوشه شده است

من نگاهش بر او افکنده پس نگاهش بهم سرخود کرده پیش خود، مانند آنکه روحه ام را مخاطب قرار میدهم گم

» خود را قرب منده تو را بعدا حیا مکن که من بخاطر تو

اینگونه عبرت و حیت بهرح مندم ا

مانند همیشه ظاهرأنا هم صلح و آشتی کردیم و در باطن همچنان هست سنگدینگر  
احساس نورت و دشمنی میبودیم \*

### فصل بیستم

این بود وضع زندگی و علاقه و رابطه ما که با گاه مردی «تروکاشکی»  
نام بر روی صحبه زندگی ما ظاهر شد این مرد مسکو وارد شد و نامداد یکی از  
رورها دیدیم آمد، گرچه رابطه دوستی من و او در سابق محکم بود ولی اکنون  
برای آن آمده بود که به بسند آن رابطه هموز محکم و پابرجا مانده است یا  
خیر! روی همین اصل حرأت آنرا نکرد که مانند پیش بدون تکلف و احترام  
با من صحبت کند و قسی من با کمال سردی از او پندیرائی کردم مثل آنکه نا  
او درسی محکمی ندارم بگراں شده و خود را ساخت \*

راستی همیکه من او را دیدم يك حس ابرحاز و بهرتی نسبت باو  
پیدا کردم ولی پیدایم چرا در آن موقع این حس نورت را آشکار نموده  
او را از خود براندم، فقط آنکه ما ناطهار بیعلاقگی و سردی نموده و نا وجود  
این او را بهمسر خود معرفی کردم \*

در هر حال خواهی خواهی بی ما صحبت در گرفت و او گفت که در  
من موسیقی مهارت سرائی پیدا کرده است \*

آنگاه صحبت از من همان آمد و او گفت که من سابقا از موسیقی  
حوشم میآمده است، من باو ناسخ دادم که دست از این من کشیده ام ولی همسر  
باو را نمکو مموارد



در هر حال تفدیر چنین خواست که من این شخص را بهمسرم معرفی  
کنم و دوری صحبت از موسیقی همان آمد او بهمسرم پیشنهاد کرد که با هم  
موسیقی سوارند، همسر و بلون و او پناو برند \*

روحه ام در آنروز مانند چند ماه اخیر حلی شیک و مرتب بود، آری  
او در این او احر نآرایش و ریب و لناس خود زیاد اهمیت میداد \*

من در آنروز حس کردم که همسر من از هر وقتی زیبا تر و دلرنا تر شده  
است و واضح و روشن بود که این مرد طفلی و سرحر از نگاه اول توحه روحه ام  
را حباب نموده است از اینکه این مرد پیشنهاد کرده بود که با همسر من موسیقی

آنجا حوشم سآندولی در تمام مدت رشك و عبرتم چون عمر بی مرا نش مبرد  
 آن چری که حس او همه آرام ممداد و سر بار بدبختی هام شده بود  
 برت و براری همسر از من بود و اوصاع و احوال هم ه حریم كيك ميكرد او  
 حوان وشيك و آراسه و رشیدی بود و در موسس هم مهارت کاملی داشت اها  
 محسای برد که حریم داشت و مستواست اثرعه می در قلب روحه ام باقی نگذارد  
 چون انتظار مبرهت که آندو بعداً بحکم عشق و علاقه آنکه موسقی  
 دارند با هم ملاءات کنند و همه های موسیقی هم تاثیر اسرائلی در قلب اسخاص  
 حساس و با ذوق دارد لذا حریم میخواست نه فقط توحه و تحسین او را بر-  
 انگرد بلکه مایه تولید عشق و محبت در آنان گردد

من پاره ای حر تحمل نداشتم و ناو خودا بن ، حس ميكردم يك بروی  
 مرموز و پنهانی و خود دارد که مرا و ادار مسکند تا آن مردا احترام بگذارم و ناوی  
 مدارا کنم

من نمیتوانم تفسیری برای این سهل انگاری و نهمری خود امدا کنم  
 حر اینکه من میخواستسم ، و-ه و حریم به همایم که من ادا اهمتی با آنها رفیقار  
 آنها میدهم

در هر حال من بعین دارم که از اول روابط من با او ساده و طبعی  
 بود من از اول خود را مجبور مندندم که حریم احترام بگذارم با سلم  
 رعیت شایندی که در خود حس مکردم و آن رعیت هلاک ساختن وی بود ،  
 نگردم

من در آتش بهر ن شرابها را ناو بوشایدم ، استعداد و هر او را  
 ستایش نمودم و در تمام مدت تنسم از لذت مجو میشد  
 من او را دعوت کردم که شب نکشینه آمده شام را با ما صرف کند  
 و ناو اصرار کردم که با همسر موسیقی بموارد صما ناو گفتم که من چند نفر  
 از دوستان خود را که از موسیقی خوششان مآنا دعوت خواهم کرد نا آن  
 آهنگهایی که میوارد گوش بدهند و روز اول این ترتیب حاتم پیدا کرد  
 ❦❦❦

در ان موقع خورد بشوف ساک مابد و در چهره او علامت تار و  
 افعال ظاهر گردید آنگاه در جای خود راس باستاد و در حالیکه سعی  
 داشت که بر عواطف خویش چیره آند گفت  
 - میدانی وجود ای مر چه انقلابی در روح من ایجاد کرده بود ؟

آنگاه آن مرد نگاهی کرده گویی مثل این بود که ناو بگویم  
 آسوده خیال باش. من ابتدا اهمیتی ننو میدهم و ابتدا هم حسن نسکم  
 که بو وجود داری  
 ماسد آن بود که میخواهم این امر را با عمل نایب کم ، از اربوبوی  
 گفتم که بعد از ظهر ها سرد ما ، ایید و ویلون خود را هم همراه یاررد ما نا  
 زوجه ام در نواختن موسیقی شرکت کند همسرم چنانچه قبلا ذکر شد مساوست  
 پیاو را سوارد



من تا کمون بحاطر دارم که چقدر نسبت ناو احساس نبر و که  
 نمودم ، وقتی دندم او ماسد رفاصان هم شده و از انان خارج میکردد  
 من انکار نمیکم که وجود آن مرد مرا نگران و مضطرب ساخت ولی  
 خود را دلنداری داده و مطمئن ساختم که هر وقت بخوام میوانم از شر او  
 راحت شده و او را از حایة خود دور سارم ، من این کار را در هماندم نکردم  
 بر ا میخواستم همسرم گمان کند که من از آن سرد و یا مراحتت او ترسی  
 دردل دارم

وقتی من و آنمرد از سالون خارج میشدم من نا صدای بلند ( نا علم  
 بانکه روجه ام در سالون است و صدای مرا ممشود ) ناو گفتم که فردا عروب  
 نمرل ما مانه و ویلون خود را هم همراه یاررد ، او هم قول داده حناحاطلی  
 کرد و رفت

او عروب فردا نا ویلون خود آمد و مدتی نا همسرم برای هم آهنگ  
 کردن صدای ویلون و ناو وقت گذرایید چون من علاقه زیادی شدن  
 موسیقی ما شتم از اربو حوشم آمد که نواختن آنها گوش دهم



آنان سر انجام توانسند یکی از آهنگهای دلکش را سوارند  
 و همچنین یکی از آهنگهای مورار را نواختند  
 ترو کانشکی نا کمال مهارت ویلون را میخواند و هیچ شکی در ان  
 بود که وی در هنر موسیقی قدرت سرانی دارد و ذوق موسیقی او خیلی عالیتر از  
 احلاق او بود نا آنکه بیکوتر از روجه ام میخواند معهدا نا کمال ادب و احترام ال  
 مهارت و ذوق زوجه ام تعریف میکرد

اما همسرم توحه مخصوصی موسیقی مندول و داشت و ار اسرو روش او  
 کاملا طبعی و بی آرایش بود اما من چنین وا نمود کردم که حلی از سارردن

گنادرده شده همسرم اول مرا دید ولی میدانم که آنجا نگران شده یا خیر ،  
در هر حال آرامش خویش را از دست نداد ولی چهره اش کمی گلگون گردید  
او گفت

— حلی حوشوقم که تو در يك موقع مناسب آمدی  
و مرا ماهور توافق حاصل کرده ایم که کدام آهنگ را شب بکشند  
آینده بهواریم

او این کلمات را با صدای شمریدی که هرگز ار او نشنیده بودم گفت و  
بی ادبانه چشم و عصب بر من چیره گردید ، زیرا وقتی کلمه ( ما ) که مقصودش  
( خودش و خرم ) بود از وی شنیدم ، هر طوری بود خود داری کرده آهسته  
سلام و تبارکی با خرم نمودم ، او محکم بردسم فشار آورد در ساله که بر  
لبانش اسمی از دروغ و دورویی و بیفاق ندیده شد

خرم گفت که او بعضی بویها را با خود آورده تا خودشان را برای  
شب بکشد آماده کند ولی او بواسطه اسب با روحه ام در باره آهنگی که  
باید بوازند توافق حاصل نماند ، آنجا نماند موسمی کلاسیک ، یا موسیقی  
تپوون ، شوین ، موراز و ناآهنگی از موسمی جدید که مسرت و حوشحالی در  
دلها مفاکند ولی در عرض حال ادرس هری ندارد ، وارد

این کلمات را حلی آرام و با سادگی تمام بدون آنکه لگدی در زبانش  
پیدا شود ادا نمود ، من بش خود چنین پنداشتم که آنها خیال دارند با  
لطافت الحیل مرا فریب دهند ، همچنین نظرم رسید که اینهم ما در عاداتی  
که تمدن امروزه حاضر دانسته و مردمان عبور را منال و دردناک میسازد میباشد

تشریفات و عاداتی که خطرناکترین و شدیدترین روابط را بین زن و  
مرد ایجاد میکند ، مثلاً مردان اگر بخواهند مورد مسخره دیگران قرار  
نگیرند نباید ناگزیر بران و حواهران خود اجازه دهند که در ناخوان مردان  
بیکانه وسرا پاشهوت برقصند ، صحبت کنند ، برادویار عاشقانه مشغول گردند  
بگردش و تبریح بروند یا درجا های خلوت با مرد بیکانه موسمی هراگیرند  
و یا مشغول خواندن درس و مطالعه گردند

مثلاً بومیی که زوجهات با کنی از مردان در راه من و هدر ، مانند  
عاشقی و موسیقی کار میکند ، از ملاقات زوجهات با این مرد ریح مسری و  
در عین حال بستوانی احساسات خود را ظاهر سازی و بر بستوانی زوجهات  
را مانع شوی زیرا اگر چنین کاری کنی مردم تو را کپسه پرست و متعصب  
خوانند بحشوت و حشکی میسازند جامعه اینکه در حال این عادات و

اتفاقاً سه چهار روز بعد همگه از نمایشگاه مراجعت کرده داخل خانه شدم ، یکمرتبه حسن کردم قلم م نکرد ، گوی یک نار حلی سمگی پی را بردوشم میگذارند بحسب نتواستم علی برای پدایش آن پنداش کم ولی بعداً متوجه شدم که علت این بوده است که حشم به چیزی اساده که مرا یاد حرهم انداخته است آری چشمایم به پالنوی حرهم افتاد که بر جای رحتی آوران است



من وقتی از پشخدمت در باره حرهم پرسیدم او من گفت که آری او بعا به ام آمده و اکنون حضور دارم من با ناق خود در هم ولی به ارا عادی بلکه ارا راه انان اطفال دریکه سالون بدیرانی راه داشت نار بود من صدای ساورا که آماحه با صدای ساده حرهم بود شنیدم ساکت شده خوب گوش دادم ولی از صحت آنها چیزی دستگیرم شد چنین بطرم رسد که صدای پناو را حرهم برای آن بلند کرده بود نامگر مآسودگی و راحتی بهم صحت کرده و کسی صدای اشان شاید هم صدای نوسه های آنها را بشود "



من هر وقت ساد میآورم که در آنروز حشم و عصم بردك بود مرا از حالت طبعی خارج سارد بر خود ملررم و وحشت میکمم قلم ارحای مرو ربح دلم بحال خویش بسوخت و بش خود گهم  
- آنها هم سرم ایقدر پست شده است که حاضر گردیده بران چشم اطعالش با چنان مرد بیگانه نمی خلوت کند؟  
دحترم لیرا که من نگاه میکرد گویی از تعیر قیاه و چهره محرفی که پیدا کرده بودم موحش و نگران شده بود

با خود میگفم چه باید کنم؟ میخواستم داخل سالون شده و بیچم چه میکند؟ ولی دندم نمیتوانم داخل شوم بر ا حدا میداند که اگر من داخل میشدم و آنچه را که باید به بیم میدادم آنگاه چه میکردم؟ همچنین نمیتوانستم بحرکت مانده یا ارحانه خارج شده و آنها را بحال خود گندارم، حیران به پرستار کودکام نگرسته و او هم متوجه شده بود که من در چه اصطرایی دچار گردیده ام و الاخره مصمم شدم که سالار بدیرانی داخل شوم در سالن را با سرعت هرچه تمامتر باز کردم دندم حرهم بسته انگشتان بلند و سفیدش بر روی کلیدهای بیابو حرک میکند همسرم را دیدم که کنار پناو استاده و در برابرش بوتهای موسیقی



ولی من خواب مہمی دادہ سکوت احتہ از کردم نا اسکہ سہرہ بر چہدہ شد آنگاہ  
ہم چہاں ساکت از جای خود بر جا سہ و ما باقی ہر بر خود رہم  
او در این اورا حرکتہر با تاق من مآند آہم در چہاں ساعسی از شب  
من خود را بر روی سکتہ بر رگی اکندہ و در درای اندہشہای سیاہ خود  
ہر روزم

ناگہاں فکر عجبی در محلہ ام حضور کرد من چہیں فکر کردم کہ ما در آن  
شب روحہام بر خلاف عادت ہالافام خواہد آمد تا پردہای بر روی گناہ خود  
بکشند و لہرش و حرم خود را از ہن پوشیدہ بآرد  
من صدای پای اورا شنیدم کہ آہسہ آہسہ پیش میآید ، من از خود  
برسیدم

- آیا حقیقتاً اس اوست کہ آمدہ است ؟

صدای پا بردک شد بارگسم

- اگر حقیقتاً او باشد حدس من صحیح خواہد بود .

سخت باو احساس کیئہ شدندی نمودم و ہم چہاں بردک شد و من  
تصور می کردم کہ شاید مقصودش اسست کہ سالوں بدرابی برود ولی ہ ۰۰۰  
ناگہاں در اناق بار شدہ ہم سرم با قامت بلند و اندام دلربای خود داخل شد در  
حالیکہ در چہرہ ربا و چشمان گیرانش آناں سرمہ بکی و تردید خواندہ مہشد  
من عرض اورا از آن ملاقات دانسہ ۰۰۰ ویرمعی بگاہ پای اورا ہمسدم  
او میخواست من گذشہ را فراموش کنم ۰۰۰ و اورا ہشتم ۰۰۰ ولی او  
اس میل و رعیت را پہاں مداشت ، اما من آبرا در باسہم و مہمی آبرا ہمسدم  
مدتی حیرہ باو بگاہ کردم و پس از آن سیگاری روشن نمودہ مشغول  
کشیدن شدم  
او گہت

-- چہ می کسی ۰۰۰ آنا شاستہ اسب کہ شخصی برای ملاقات تو بیاید ولی

تو بی اعنائی بودہ ہارف نکسی کہ او شد

ایرا نکہت و در کنارم بشست سپس با رمی نشانہم تکہ داد ولی من

کمی خود را کنار کشیدم تا ندیم باندن او ہماس پندانکند

من گہت

- از ایسکہ من شب بکشہ آیدہ ہا باو خواہم بواحت تورا بگران

می بیسم .

تشریفات یا توحه من و هر مرتکب هزاران اعمال رشت و پست میشود نگاه  
 حشما کی بر تو افکنده و سرور رشت خواهد نمود  
 با وجود همه آنها، هر کسی بطور قطع و یقین میداند که این من  
 و میریکه حمامه از آن نام میرد و در راه آن اجازه میدهد که زبان و مردان  
 با هم احلاط و معاشرت کنند، خود سفسه زرگرمین علت العلیل اغلب بدبختیها  
 و از هم گسیختگی زندگی را شومی مساشد

❦

طاهراً سالت بهت و حموشی من آندو را بگران ساخت زیرا مدنی  
 ساکت مانده و نمیتوانستم کلمه‌ای بر زبان آورم خواستم آنها را بساد باسرا  
 و سرورش بگیرم، دست آن مرد سرحر و بد حسن را گرفته اورا از خانه بیرون  
 نمکیم ولی هر طوری بود چشم و عصب خود را فرو نشانیده ناوی بملازم و احرام  
 رفتار نموده بحریم گفتم که با حسن اسحاب وی موافقم و بهسرم بر نصیحت  
 کردم آنچه را که او در باره آهنگیکه میباشد، وارد بدیدید  
 او در آنروز مدنی در خانه ما ماند و هنگامیکه صرفت اظهار داشت  
 که در اسحاب آهنگ با همسرم توافق حاصل نموده است ولی من نیستم  
 داشتم که این موسیقی تشرافی اندا از ساطی بهواملیکه آنها را در آنروز با  
 هم حصح کرده بود ندارد

من او را با هم در مشابعت کردم در آنجا با او جدا حافظی کردم و  
 با گرمی دست سفید او را فشار دادم. آنها من چاره‌ای جز این داشتم، مگر  
 عرف و عادت و تشریفات امروزه من اجازه میداد با مردنکه آمده آرامش  
 و خوشی مرا بر هم رند و شالوده زندگی را شومی مرا از هم نباشد بعید از  
 این احرام و تراکب مآبی رفتار کنم؟

### فصل بیست و یکم

من آنروز در این باره با زوجه‌ام صحبتی نکردم و نمیتوانستم صحبتی  
 هم نکنم زیرا چشم و عصبیکه در اعصاب قلم شعاع ور بوده مرا بگران و  
 سبک مساخت مشغول صرف شام بودیم و بچه‌ها هم حاضر بودند همسرم از  
 من پرسید که چه وقت خیال دارم بنده مرا احب کنم و در حقیقت من مجبور بودم  
 در همه آنسده برای شرکت در اجمن شهر شرکت کنم، روز حرکت خود را بروجه‌ام  
 گفتم در این موقع من از من سؤال کرد که آیا برای مسافرت خود احتیاج بچسری دارم



- حیر... بگرایی ندارم.

- آیا گمان میکنی من میدانم که چه شعله‌ی از احساسات در سینه‌ی تو  
رنا به میکشد

- برو شب آفرین می‌برستم... ولی نماند ندایی که من ابتدا احساس  
بگرایی میکنم... حر آنکه تو روش رنای حلق و هرزه را در پیش  
گرفته ای...  
- اگر نادای این کلمات رشت و رسیده قصدها، مراداری بهتر آنسکه

دوری بروم.

- زود باش برو... ولی متوجه باش که اگر شراعت حاوادگی در برد  
تواهمسی ندارد پیش من حیلی اهمیت دارد و من شراقت خود را برو خود بو  
تر حیح میدهم.

- مقصودت چیست؟

- مقصودی ندارم چرا آنکه زود باش برو... تو را بعدا برو

\*\*\*

بیدانم معنی کلام مرا نفهمید یا نطاهر نفهمی نمود، بعنوان آنکه او را  
تو همین کرده ام از جای بر حاست ولی در وسط اساق ناپسند و گفتم

- راستی زندگی با تو عبر قابل تحمل شده است... وحی و رشگانه  
بیتو اسدنا تو سر بر بند برای آنکه با عادات همشگی خود خواست مرا آزار  
رساند و عواظم را حریجه دار سازد صا طر آرد که چگونه یکمرتبه با حواهرم  
حشوت و سنگدلی رفتار کردم و او از آن موقع دیگر از حشوت و سنگدلی من  
معصبت میشود

آری روزی با حواهرم صحبت میکردم اتفاقاً حشمتك شدم و سخنان  
درشتی با او گفتم ولی بعد پشیمان شده و بسیار مناسف گردیدم برای اینکه  
این لحم قدیمی را بفرشاد بار در تقصبت سخنان خود گفتم  
پس از آن رفتار ناشایسته تو نسبت به حواهرت دیگر من از حشوتهای  
تو معصبت نخواهم شد

برای نخستین بار حس کردم که مانم حشم خود را نمانك عمل مشبو  
هادی آشکار سازم تا او بر انترسام و آرا کار نکونی دانستم در نتیجه بحای آنکه  
من آتش حشم و عصب خود را بر او رورم فریاد ردم

کم شو و گریه ترا حواهرم کشت.

آنکاه با قوت تمام نازوی او را گرفته‌م و وقتیکه این کلمات تهدید آمیز

رامیگفتم سعی داشتم خود را حش و حشماک تر جلوه گرسازم ندون شك چهره ام  
در آن موقع خیلی ترسناک بود و زوجه ام بدمری وحشت کرده بود که در جای خود  
حشکش رده بود<sup>۱</sup>

کاری که بر من تو است بکند این بود که بالحن گرفته ای آهسته گفت  
تورا تورا چه میشود؟  
من با صدای رعد آسائی گفتم  
دور شو از من بومراند بوانگی میکشی زود برو و گرنه هر چه دیدی  
از چشم خودت دیده ای



وقتی من حش و عصب خود را سردام احساس بکالت و بشه عجبی در  
خود نموده و میل کردم عمل شاد و نادری که حاکی از عصب و دیوانگی باشد انجام  
دهم یعنی رعیت شدیدی در خود پیدا کردم که روحه ام را کتک برسم تا او را عمل  
برسانم ولی هوری متوجه شدم که مانند من پیروی رح ندهد و از او رو کبابی  
از روی سر برداشه و فراد بر آوردم  
دور شو رود این مکان را ترك گوی  
آن نگاه کباب را بر زمین بردک باش افکندم و سعی داشتم که کباب باو

بحورد

در آن موقع او مرا ترك گفته و رفت ولی دومرتبه برگشت دم در ایوان اسناد  
من دیگر از جای در رفه و آنچه که بدستم میرسد از کس و او را می رود ات  
گرمه تا شمع دان بر زمین کوبیده داد و فریاد میکردم که  
از من دور شو برو و گرنه ترا خواهم کشت او سر اسیمه دوید و از  
آنجا دور شد

یک ساعت بعد پرسیار بچه ها آمده خبر داد که روحه ام رونه عصبی مسلا  
شده است ، هوری با اتاق او شتافتم و دیدم که گاهی گرنه میکند و رمایی میچند  
در حالتیکه سر تا پا می لرزند صبح حالش بهتر شد و ما علت و خود چبری که مردم  
آنها (عشق) میامند ما هم آشنی کردم

وقتی در برد او اعتراف شد کبابی خود دست به ترو کانتشکی کردم اندا  
تعجبی نمود و فقط يك حنده طبعی کرد و گفت  
آنا مردی میتواند در زنی حر تولید سرودنکه از آهنگها نیکنه میوازد  
بماند احساس دیگری در او برانگیراند؛ یا زن شوهر داری بخصوص زنی مانند





آه برورد گارا من آنچه را که در آن شب نشی گدشت از گوچک گرفته  
 با بررگ بحاطر دارم ه چندی تمام حرکات و رقصات تر و کاشکی رایب دارم  
 که چگونه اوصدوی و بلون را حاضر نموده در آن رانار کرد رووش و بلون را  
 که انگشان حامی آرا ساخته بود برداشت و بانارهای آن ناری کرد  
 من بحاطر میآورم که چگونه همسر من با بی اسبابی تمام نشب و چگونه  
 و بلون و بیابو نهمه های بصرین خود را گوش حاضرین رساند چگونه آندو  
 نگاههای سرخی رد و بدل نمودند پس از آن حاضرین در برابر بیابو نشسته  
 و آنها شروع به واچتن نمودند  
 با دست و آرامش تر و کاشکی و بلون مسواحب و چیری نگدشت که آه کت  
 بیابو ناآهنگ و بلون در آصحت



در اینجا بوردیشوف لحظه ای ساکت مانده سپس در عقب سحران خود  
 گمت

آنها آهنگ کریتور رامه واحد و این آهنگ را سهوون ساخته است  
 آنا قسمت اول این آهنگ را میدانی که چیست ؟  
 و چون جوابی از من نشید گمت  
 این آهنگ بسیار خوب است ، بخصوص قسمت اول آن  
 راستی موسیقی چیر عصبی است که من از آن سر در میآورم  
 موسیقی چیست ، نایر آن چه می باشد ، و چرا در روس ما از عیبی باقی  
 نمی گذارد ؟

میگویند موسیقی روح ما را عالی و بی آلاش میکند ولی این سخن درست  
 نیست ، راست است که موسیقی -رمانا تیر دار دلی تاثیر آن محو و حطرت ناک  
 است و موسیقی به روح را نالامسرد نه پاپین می آورد ولی آرا بر میانه گرانند صدانم  
 چگونهم مقصود خود را بیان کم ؟ موسیقی را و ادار میکند که خود را را موش کم  
 و با حقیقت را از حاطر سرم موسیقی مرا دسای دیگر با خود میرد احساسات  
 و عواطفی که نا آن آشامی و سازه ندارم بر میانگ راند و تحت تاثیر آن حسنی سطر م  
 می رسد که من چیر هائی که از حطه فهم و ادار کم بدور است من همم و میوانم  
 استعداد و قدرت خود را بکار اندازم !  
 بطره من در ناره ، بلبل چین اثری ایسکه موسیقی همان تأیر حنده و  
 حمیازه را در انسان تولید میکند و می نسیم که هم بی اختیار حمیازه می کشم

مرا فریب داده و شفقتاً خود سارده اگر تو مایل باشی من او را ترک خواهم کرد  
 گرچه ما برای شب یکشنبه گروهی اردوستان خود را دعوت کرده ایم ولی برای  
 او خواهم نوشت که من مرتضی هسرم و بندسگو به تمام تصورات با سوء ناهمات پایان  
 خواهد یافت



این نصیه احتمال سندن یا کذب گفته رنم حاتمہ بدربہ شب یکشنبه  
 مدعوس آمدند و روحہام با رفیہش ماہرا نہ موسیقی نواحد و مثل این بود کہ  
 ابتدائاً تمامی روح داده است

### فعل بیعت و دود

برای آنکه مجلس جشن از هر حیث آبرو مند باشد من کمال توجه و وحدیت  
 را سوده و در انسحاب عداها و مشروبات سلیقہ ودقت مخصوص نمودم بطوریکہ  
 خود برای خرید بعضی از لوازم سہرہ بازار روم  
 ہمیکہ ساعت شش بعد از طہر شد ، مدعوس آمدند و حرہم کہ لباس  
 شب نشینی شکلی در برداشت سرآمد و حوشحال بود از فوری ہر سؤالی کہ از او  
 میشد پاسخ میداد ، سخنان خود را نا شیرین ترین سخنان میسر و چہین بہ معاطب  
 میبماند کہ عقیدہ اش با عہدہ معاطب ورقی ندارد  
 من فریب ظاہر او را بخورده و سدا نسیم کہ چگونہ با ظاہر سازی بردہ ای  
 بر روی اخلاق پست و نلید خود میکشد  
 من از این امر احساس کمی اطمینان و آسودگی نمودم را بقہ حاصل کردم  
 کہ بکسر و غرور روحہام مانع از این خواهد شد کہ خود را ہمدوش او نماید



من سعی داشتم کہ خود را حفظ نمایم سعی احساس عبرت و حسادت نکرم  
 در این امر عبرت من روح دہدہ و درد کشیدہ بودم و انگہی من خواستم روحہ  
 خود اطمینان پیدا کردہ و از خائب آنها خیالم آسودہ باشد ولی با تمام کوششی  
 کہ کردم نتوانستم با روحہام و با ترا و کاتشکی بطور طبعی رہا ر کم تمام  
 وقت مراقب حرکات و رفتار آنها بودم و نگاههایی کہ بیکدیگر میکردند و آثاری  
 کہ از چہرہ شان ظاہر میشد بوجہ داشتم  
 عدا را در یک مہط سردی کہ عادی در چہین اوضاع احوالی حکمہر ماسہ  
 صرف نمودہ و بس از آن موسیقی شروع شد





حملة آخر نامه مرا نگران ساخت ، ولی بعدری کار داشتم که نتوانستم در آن  
 ناره مگر کنم عرب که با نام رفیم نامه را برای باردوم ، سوم و چهارم خواندم  
 و چون بطرم رسد که آن نامه معماها و رموزی در بردارد آنچه مسلم است آنستکه  
 تروکاشکی عنبت مرا معمم شنیده و سرد زوجه ام نارگشده است ، حال  
 دیگرگون گرد بدو بر من گران آمد که بخت نابیرشک و بدگمانی عم و اندوه مرا  
 از نای در آورد برای آنکه نادلیل و برهان خود را قانع ساخته باشم پیش خود گفتم  
 این چه تشویش خاطر و نگرانی است که من دارم ؟ آنچه که همسر  
 نوشته يك امر طبیعی و عادتست مگر ازمیخواسته چرا بهم چرد نگری بویسد ؟  
 من در روح خواب خود دراز کشیدم تا درباره کارهایی که باید فردا صبح  
 انجام دهم باندیشم ، در حال مگر خواب رفیم ولی چمیری نگذشت که سراسمه  
 از خواب برخاستم و حال يك آدم مرق رده می راداشتم ، نادمسرحود و را طأ و  
 علاقه او حس است من و تروکاشکی اماندم طم از شدت تأیر مرد کوشدم که  
 ما پیروی از عمل و مسطق خود را آرام و برآ آورم اراه رو بخود آمده خوشتن  
 را سرریش کردم که

چرا سهوده بسبب همسر خود طن بند میسرم برای چه روح خود را نای بندر چه  
 بست و نا بحییم چ دارم ؟ چه خطایی از او سرورده که مسحق اسبمه سوءطن و شک  
 و تردید قرار گرفته است ؟

تروکاشکی که يك موسیقیدان احیر و حقیری نش است ، در حالیکه همسر  
 يك خانم محترم و کدنا بوی خانه بررگی است ، بین این دو فرق بسیاری است و  
 احتمال هر گونه ارباطی دور از ساست بوده و طبعی نخواهد بود در عن حال ناز  
 بدگمانی دست از خانم بر نمیداشت و کلماتی مخالف این بصور این زبان میآوردم ؟  
 «از کجا که سوءطن من بمورد بوده و رابطه نامشروعی بین آید و وجود  
 نداشته باشد ؟ آن فضايل اخلاقی که مرد عربی مانند تروکاشکی را میسازد  
 و مرا مطمئن کند کجاست ؟ علاوه بر این دو بهر رابطه دیگری وجود دارد  
 آن موسیقی است ؟ آن هر یک که عرائز و شهنوات انسانی را بر میآنگرند  
 اما روح ام کسب ؟ مخلوقی است که در چنگ سروی همسانی خوش اسیر است  
 و هیچ قوه ای هم نمیتواند بر میسازد او را از احانت غر بزه و سبالات همسانی خوش  
 نال دارد !

بعده میافتم این احساس من از موسیقی است ولی امید ام چگونه چنین احساسی  
 در من ایجاد میشود؟!  
 در هر حال آهنگ آتش احساساتی را که سابقه آبراند اشم در من ایجاد نمود  
 و سروشی از اعماق درویم فریاد مرد  
 چسبناک و سست و بی‌انگیزه که قلا فکر و زندگی منگردی ۱ بر اثر  
 موسیقی، روحه و رفیق و مردم در نظرم شکل دیگری در آمدند و مثلاً آن بود که  
 من برای اولین بار آنها را میبسم  
 گرچه آندو آهنگهای دیگری هم بواجتد ولی مانند آهنگ کرنتر در  
 من تأثیر کرد من هرگز همسر را مانند آتش آندر شهر بن و دلرنا و حوشحال  
 ندیده بودم بدرستی سم آبرای پیدا نکردم چرا آنکه روحه هم همان احساسات مرا  
 داشت



شب شش آتش خوبی و خوشی برگدار شد  
 تروکانشکی میداست که من دور و بعد نا تحت راترک گفته و بدهات  
 خواهم رفت وقتی میخواست جدا حافظی نموده بود من گفتم که امید دارد پس از  
 مراجعه به همسگر و با هم بدرک یکجایی شب ششینی نائل گردید من از کلام او دانستم  
 که او حال ندارد در عیانم بجانم با دوار این فکر مسرور و خوشحال شدم  
 تروکانشکی هم با روحه ام خیلی طبعی جدا حافظی کرد و رفت

### فصل بیست و هفتم

دو روز بعد، دهنه رفتم دارای حال آسوده بودم اصولاً من زندگی در  
 دهستان را خیلی دوست داشتم و کارهایی هم مانند در آنجا انجام دهم  
 نامه ای از همسر رسید روحه ام در ناره اطفال، پرستار کودکان،  
 چهرهای گوناگونی که خریدار بود بوشه و نامه را با این جمله ختم کرده بود که  
 «تروکانشکی بوتهای موعود را آورده و از من خواست که با هم موسیقی بواریم  
 ولی من نمیدانم»



من هرچه فکر کردم نتوانستم بحاطر بی‌آوردنم که تروکانشکی چنین تویی  
 داده باشد

کساعت بعد از نیمه شب بجا به رسدیم



وقتی که سوار ترن بودم احساس بسیار بی‌قراری بوده و علت آن  
اصطراب را بردن شدن مقصد خود میدانم محسوس آنکه پای در کالی که گذاشتم  
اوهام و خیالاتی بمن هجوم کرد و سب آنرا حساب همسر خود و آنچه در عیاش  
روی داده بود تصور میکردم چشم و عصبی از فرط ناامیدی بمن دست داد و  
سپرده گوسدم که از این اوهام و خیالات رهایی خودم در حالیکه ممکن بود  
این اوهام و خیالات حقیقت داشته باشد

ه پیداشتم در آنجا فوه سامری و مرمروری وجود دارد که شیاطین و  
دورخیا را بحال من انداخته است با اشیاء را در بطرم دیگرگون سازند  
در آن موقع شخصی که چندین سال پیش ما را در تروکاشکی در ناره  
حیات رناشومی کرده بودم معاطر آورده و تروکاشکی را هم مانند برادرش  
انداسم من او را در تروکاشکی پرسدم که آنجا او بجا به زبان هرزه و هر خانی  
و عصمت فروش می‌رود تا به فوی جواب صهی داد و گفت احیاحی ما را بر ندارد  
و ما متواند با سانی داخل خانه‌های اشراف گردنده روائطی ما را اسراف  
بدا کند تا تدکاران ساطرات تردندی دیگر نداشتم که تروکاشکی موسیقیان  
برادر همس مرد سسهم آمد یکچین روائطی اهمسرم ندا کرده باشند ولی  
چری نگذشت که بر این برین و وحشت این کلمات را بر زبان آوردم که  
خیر این غیر ممکن است این بدگمانی من تصویری بیش نموده  
و هیچ دلیلی وجود ندارد



در واگونی که من بودم حر نکمرد سالخورده و روحه اش کس دیگری  
نموده و هر دو ساکت بودند ، در استگاهی ترن را ترک گفتم و من تنها ماندم  
من در آن موقع مانند حیوان درنده‌ای بودم که در قسمی آهین محسوس  
باشد ، گاهی از جا برخاسته سوی جیره محسوسم و زمانی در راهرو ترن با  
سرعت قدم می‌زدم ، من در آن ترن دقایقی گذراندم که تا عمر دارم فراموش  
نمیکم و این خود می‌گویم

این چه رنج و عذاب روحی است که من دارم ، مانند ناره چرد دیگری  
فکر کردن ، مثلاً در ناره صاحب مهمانخانه‌ای که برد او چای صرف کردم ،  
او مرد سالخورده‌ای بود و ریس سندی داشت که با سیه‌اش می‌رسید این پدر  
مرد رنش سعادت در بصرم محسوس گردید که چگونگی به استعمال دو بنده و موه کورچکش  
بدن مال او میدوید ، موه آن پیر مرد همس پسر (مارا) بود آه پسر ما را

سیمای آندو را در چنان شب مهمانی سطر آوردم که ناآهنگهای عاشقانه مهیج و شهبوب آنگری که مواحد نمودند، نگاههای معنی داری میکردند. نگاههایی که هر مرد بحس و حوسردی را بشک و شبهه مساهاحب وقتی چهره آندو را در آتش سخطر آوردم از خود برسندم که چگونه حماقت بوده اینجا آمدم و حالا برای آندو نارگداشم ؟

نار بادم میآید که همسرم از روی رصایت ترا تسم نموده و هنگامیکه بر سر سهره بشنید حرهم او ان همسرم را بر آراب کرده اودادو نگاههایی میکند یگر کردند که حالی از شائبه بود این خاطرات بدیم را بلرزه در آورد و روشی اس کلمات را بر گوشم اداء نمود که ای نادان! او سببده حالا برای آبان حالی کردی با فارغ المال بهش و بوش بردازند ولی هانف دیگری نار میگف

مگر دوباره هستی چطور ممکن است این سوء ظن تو حقیقت داشته باشد ؟ بالاخره حال بدی داشتم و در یکچپین افکار شومی فرورفته بودم ترس و وحشت عربی بس دسب داده بود برحای خود راست بشنم و مشمول سیکار کشیدن یکی بس اردگیری شدم تا شاید بواسط این افکار شوم و سناورا ارسم بدون کم معارن ساعت سج صبح بود که تصمیم گرفتم بسسکو مراجعت انام

## فصل بیست و چهارم

در این لحظه مرد بازرسی آمد تا بلیتهارا ببیند، خورد بشیوف ساکت شد همسکه ناروس بلیتهارا بدورفت ناره سپیده دم میخواست بدید خورد بشیوف با صدای حش و لرزان خود که حاکی از شدت تأثر و انفعال او بود بسسج آمد و گفت

لازم بود که من پس از باین آمدن از قطار سوار کالسکه شده سی میل راه بسمانم که نا سگاه راه آهن برسم ، در آنجا سوار ترن شده و مدت هشت ساعت در راه باشم تا اینکه بسسکو برسم وقتی کالسکه حرکت کرد چنان سطر م رسد که نار سسگیی از دوشم برداشه شده است



در هر حال نا سگاه راه آهن رسیده سوار قطار شدم ساعت چهارم رسد از ظهر ترن حرکت کرد و سه شب بسسکو رسیدم از آنجا سوار کالسکه شده

بودم کلیمی مرزور موحه این امر شده از من خواست که بحاش گوش  
 دهم ولی من از این مخالفت ناوی حسنه شده و بواگون حویش نارگشتم  
 و ناخود گفتم  
 من نباید خوب اندیشه کنم و بسبب که آنجا موردی برای اسپمه سوه طن  
 و بدگمانی وجود دارد یا نه!



بر روی بیسکت خودافزاده بکمره و ردم  
 - بو این همه شك و تردید و بدگمانی خیلی خود را رنج و عذاب میدهی  
 بوقلا هم بر اثر این سوءطنها و تشویشها خود را ناراحت کردی ولی بعداً بر تو  
 ثابت شد که بیمورد بوده است حالا هم ممکن است اساسی نداشته باشد ناخود  
 میاندیشم که حالا بعا به میروم و بدو شك او در حوضات خود دعوات باری مرو  
 رعه است

وقتی او را به بسبب از نگاهها و سخنانش چگونگی را دریافته و آشکار  
 خواهد شد که مالهولنا بوده است

آه پروردگارا چه هم را از این که ایستور بوده باشد ولی نه  
 درست است که تمام شك و تردیدهای سابق من بی اساس بوده ولی از کجا که  
 اندوه صحیح باشد بدینگونه همیشه شك من برین غالب میآمد و این باری  
 و حشاك از بوشروع میگردید



آن چیزی که برنگرانی و عذاب من منامرود این بود که ناپیکه روحه ام  
 من بعلق داشت و شرعاً و قانوناً از آن من بود ولی در احیای من بود و میتواست  
 هر کاری که میخواهد نکند و در باری مخالف منل من بنماید  
 آری من در برابر روحه خود و هم چنین روحش تر و کاشکی که برقات  
 من برحاسته بود عاجز و زبون بودم عرض آنکه همسر من خنات نکرده باشد  
 ولی استعمادی هم نداشته که با اسعاده از فرصت مرنگت گردد

فصلی در وصفشای و چشم

سراجمان تر در استسگاه مسکو توفع خود من سوار بر کالسکه ای  
 شده بعا خود رستم ولی فلسف شدت م رددام م طسده در اثناء راه سعی داشتیم  
 خود را از اندیشه ها و افکار شوم نازدارم ولی موفق بشدم همسکه کالسکه بیم صل

دید که ساز زی مادرش را میبوسد و او چه حالی داشت و منی این مظهره را مشاهده کرد؟

بدون تردید مادرش اهمیتی نا احساسات این طفل، بیگداشتش را در روحه ام هرگز تصور نمیکرد که اصلاً پسری دارد آنهم مادری که آشیا به یک عشق حدیدی واقع شده است و فکر و آرزوی حراس ندارد که عشق خود را راضی نگهدارد، انگهی زی که به نام عشق افساد همه چیز را فراموش میکند حتی شوهر و هر چه گوشیدم که از اینگونه افکار و خیالات رهایی یابم ممکن نبود باز در فکر فروردم یکمرتبه فکرم متوجه نارس نلیتها گردید و اندیشه حدیدم مرا متعجب ساخت و برآشدم که علت آن برادر نام پس از اندک تأملی متوجه شدم که این نارس سسلی شسه سسلی ترو کانتشکی داشت و همین شاهت سسل مرا بصرافت روحه ام نارقیش انداخت من در آن سفر رجهها برده و دردها کشیدم چدریکه بیش از همه مرا معدب مساحت این بود که از حقیقت امر بی اطلاع بودم با افکار متضادی سروکار داشتم که میدانستم کدامیک را پذیرم مثلاً آنهم سرم را دوست میدارم یا از وی بیرارم، آیا سعادت و یا کد امی او ایسان دارم یا اسکله منی نادرست، ریاکار، و نا محبت است؟

این تصورات و تفکرات مبتد من نا سجا کشید که برای رهایی از این آلام و اسقام میان دو خطر راه آهن دراز بکشم و بگذارم قطار با حروارها سسکی خود از روم بگذرد ولی شش خود گفتم من نباید بر بدگامی خود بانان بحشم و همسرم را راحت گذارم این از انصاف و عدل دور است که من ریح و عذاب برم و او به ش و بوش مشغول باشد لافل او ناید نداند که من چقدر ریح و عذاب برده ام



هروقت قطار در ایستگاهی مایه آمد من هوری برای سرگرمی و استنشاق هوای آزاد از ترن نائین میردم در یکی از ایستگاهها مسافری را دیدم که مشغول آشامیدن مشروبات هستند منم به پیروی از آنها یک لیوان وودکا نوشیدم در آنجا نایک کلمی آشنا شده صحبت کردم برای رهایی از تنهایی آن دیدم که ارواگون درجه اول صر بظر کرده، ای دندن همسر کلمی خود با اگون درجه سوم بروم من نا اسکله از کثافت و اگونهای درجه سوم و بوهای رسیده اش سراز بودم معهدا تصمیم خود را عملی کرده برداوردم بر روی نیمه سسکی کار آن کلمی ششم ریحی دانسانهای تریعی و لطمه های شیرین برام برف کرد ولی من چیزی از آن بهیچدم، زیرا در اندیشه دور و درازی هرو رفته

برم! ابتدا يك حس دلسوری داشتم ولی ناگهان بر طرف گردیده بجای آن حس عیبی پیدا کردم و آن احساس خوشحالی و درك این مطلب بود که برودی درد و عذاب و نگرانیها با آن خواهد ناست آری من میخواستم حشم و خصم خود را سردهم و بالاخره هم همبیطور شده بصورت گرگ خود بخواری در آمدم!



من دندم که زړو میبهراهد تا تاو همسرم برود تا او را از آمدن من با خبر سازد، من مانع شده و ناو گفتم  
زړو نایست زړو گوش نده، من فراموش کردم چندان بررگ خود را از ایستگاه ساورم، رود با درشکه ای برو و چمدان را با خود بیاور ایبهم  
فص رسد آست رود باش برو



زړو از راه رو رفت با پالموی خود را پوشد و چون رسیدم سادا زوجه ام و رفیقش را متوجه سازد لذا با او با ناقش رسم و همچنان بر سر او استادم تا اینکه پالموی خود را پوشید هنگامیکه من در حالت انتظار بسر مسردم صدای هم خوردن پشتقنها و کارد و چنگال نگوشم خورد بهراس در یافتن که همسرم با رفیقش مشغول خوردن عدا میباشد و آنها متوجه صدای زنگ در خارج خانه و آمدن من نشده اند! من در حال انتظار از عدا میخواستم که آندو از اتاق خارج بشوند تا اسکة زړو برود سراجم، زړو رفت و من تا در خارجی دنبال او رفته و در راپشت سرش بستم در آن موقع احساس ترس و وحشت نمودم و لرزش شدیدی بر دندم مستولی گردید  
آری در آن لحظه تنها مانده بودم و لازم بود با سرعت هر چه تمامتر مشغول کار شوم ولی چه باید بکنم؟

در حقیقت من فکر بخصوصی نداشتم زیرا من با اسکة در تمام راه چینی پیش آمدنی را پیش منی میکردم معینا نقشه ای برای کار خود نکشیده بودم چیریکه میدانستم این بود که هر شك و تردیدی در باره حیات او مندل به پیش شده است و من نباید سخت ترس معازاتها را که شوهری برون حسانت کار خود رو امیداراد در باره او بمانم



با وجود این من مردد ماندم و خود را دلداری داده گفتم  
شاید من اشتباه میکنم ولی نه چه ندون آنکه همسرم هوا آگاه سازد اکنون تا پاسی از نیمه شب گذشته شدرا نا او بسحر رسانده و این بیست

از ایستگاه دور شد حس کردم که سرمای شدیدی پایم را میسوزاند و معلوم شد که حورایی با بنارم زبرا حورابهای پشمی خود را در قطار کهنه و در چمدان خود گذاشته بادم رفته بود که دوباره بپوشم ولی چمدانم کجاست ؟ آیا آنرا درواگون جا گذاشته ام ؟

ولی به است آن چمدان اما چمدان بررگ کجاست . من فوری متوجه شدم که چمدان بررگ را فراموش کرده و از اسار گرفته ام ولی قسم اسار را با خود داشتم



آنوقتیکه کالسه که مرا بانه ام میبرد احساس می کردم يك واقعه معمولی که در زندگی من تاثیر بسیاری دارد روی خواهد داد و وقوع آن مایه تشویش و نگرانی من خواهد بود



در شکه یک ساعت بهمداریمه شب بدرحانه رسید نگاهي بهانه اه کنده متوجه شدم که هنوز چراغ اتاق ماروش است ؟

من بدرحانه بر ديك شدم ولی يك ترس وحشت فوق العاده می داشتم دروا کوبیدم . گماشته ام زر زدر را نار کرد ، زر ز آدمی ناوفا و امین ولی خیلی امله و نادان بود . وقتی داخل خانه شدم اولین چیزی که جلب نظر را نمود این بود که پالتوی حریم در جارحتی آویزان بود و قاعدتاً نماند تعجب سایم ولی شکفتی در اینجا است که اندام تعجب شده و وجود او را پیش بینی می کردم از زر پرسیدم چه کسی در اینجا است ؟ گماشته نام تر و کاششکی را بر زبان راند و منم پیش خود گفتم که همین انتظار هم میرفت

- آیا حرا و شخص دیگری وجود ندارد ؟

- هیر . حرا او کس دیگری نیست

- بسیار خوب بچه ها چه طور اند ؟

- شکر خدا پرا که حسند و همگی خوانیده اند

حس کردم که حس در سینه ام حس میشود دیگر نتوانستم از بهم خوردن دندانهایم خود داری کم ، پیش خود گفتم

پس ایمرتبه قصبه کاملاً برخلاف سابق بوده و در برابر يك حقیقت تلخ و ناگواری قرار گرفته ام . حس کردم که میل شدیدی نگرینتن دارم ولی هر طوری بود خود داری کردم که مبادا سستی و زبونی نشان داده و آن بهاندیوسپله برده ای بر روی خیانت و حرم خویش کشیده و من یقینه عمر را در عذاب سر



میدارد و کوشش نمکند که آینده درخشانی داشته باشد !  
 عجب زن دروغگو و حیانتکار است ! بدوری بجایا است که با وجود  
 اینهمه حیانت ورشتکاری باز حاضر میشود که نامه ای برای من بفرستد  
 شاید این رابطه نامشروع از دیر زمانی بین آندو وجود داشته و اگر  
 من بجای امشب فردا میآمدم او آنقدر وفاحت و حرأت داشت که با این هتسبم  
 گیسوی مرتب و شاه رده و حمامه انکه وسائی سمه او را با اینان میساخت باسقمالم  
 میشتافت و باز مانده همیشه در دم میداد پرستار و ژرژ چه خواهد گفت دختر  
 سچارام لراچه گمان خواهد کرد ! او با آن سبی رسیده است که حالا همه چیز را  
 بجوئی مفهمد

راستی چقدر سنگ و عاز و بدبختی و سچارگی است ؟ من خواستم  
 از جای بحریرم ولی سواستم قلم شدت میطپیدم و نفس در سیه ام بند آمد  
 بود پایم سحبی میارزند و دنگر سواستم پرسر پا ساستم من ترسندم سنادا  
 در آن لحظه سکنه کم و سجان بر روی زمین سقتم

آری این زن از خدا میخواهد که من بمرم واردست من آسوده شود  
 چون مرگ من او را بر برین آرزوی او میرساند پس من باید میرم و چنین  
 فرصتی را بندسب او بندم برای چه من اکنون در این اتاق بشسه ام و آنها  
 همس حالا مشمول خوردن غدائی هسند که از پول من درست شده است و در  
 عن حال دارند شرافم را لکه دار میسارند !

پروردگارا چرا آرزوئیکه با نایق تحریر من آمد گلویش را بچسبیدم  
 و او را حفه نکردم ؟ آه من اکنون مایلم بر من حمله نموده و او را بدرم و نکشم

### بیمکت و ششم

اولین کاری که کردم این بود که آهسته سوی دولا بچه انکه حجر و  
 طلا بچه ام در آن بود رفتم ، حجر دمشی بر خود را که با نایق بومت استعمال نکردم  
 بودم برداشتم و از علاف بیرون کشیدم و علاف آن را در دستم پشت یکی از  
 بیمکتها افتاد بنیاد دارم که در آن لحظه پش خود گفتم باید این علاف را  
 سد از پشت بیمکت بردارم و گرنه گم میشود !  
 بالنتوی خود را از تن بیرون آوردم و آهسه سوی آن دو نپکار

مگر ارتکاب يك حيات حير حير ، همه چير واضح و روشن شده و دیگر  
حای شك و تردیدی باقی نمانده است



از يك چیری ترس داشتیم و آن این بود که مادا بیرنگی نكار برده  
مرا کسب و محتمل بکیر عمل زشت خود برسد  
آری آنها کسانی بودند که میتوانستند مرا گمراه نموده و فریب دهند  
آثار حرم و حیای را محو سازند عمل مرا اشناء قلمداد نمایند ولی پیروزی  
آنان در بیرنگ خود بسته باطلاع از وجود من در اینجا خواهد بود که وقت  
کافی برای کشیدن نقشه داشته باشند پس من نباید ناآنها مجال فکر کردن و  
نشه کشدن را نداده عاقلگیرشان کنم



برای اعمال آنها و جلوگیری از هر بیرنگی باورچی بالا و اتاق  
اطفال را بموده و ارا تا قیکه پرستار کود کانم در آن میخواستند گذشتم تا انا قیکه  
آندو حلوت کرده بودند رسیدم دیدم کود کانم خواسته اند ، ولی وقتی وارد  
اتاق پرستار شدم دیدم وی حرکتی کرد و دانستم که اگر پرستار مرا در آن  
حالت بسند فوری پی بصیعت برده و خواهد دانست که من شوهر فریب خورده ای  
میباشم شب پاره هم از انا قها میگدرم تا همسرم که در آعوش رفیق فاسفش قرار  
گرفته است بنام در این حال چنان متأثر شدم که نگریه افدام دانه های اشك  
از چشمم فرو ریخت در این حال ترسیدم که انا تا انا اطفالم بیدار شوند ناگر بر  
انا تا قی تحریر خود برگشتم و در آنجا بر روی نمکی افاده سسل گریه را  
سر دادم ولی این حالت بر من بسیار گران آمد که چرا میکه از يك حاواده  
اصیل و محرمی بوده ام و دامان حاواده ام از هر گونه سنگ و عاری مره  
بوده است حالا ناید بیکچین سر بوشت شوم و داشتش در حیایت کاری دچار شوم ؟  
آری میکه همشه حواهان يك زندگانی آرام و خوش و آرومندی  
با داشتش زن مهربان و وفادار و اطفال صالح و بیکو می بوده ام حالا چرا ناید  
کاخ امید و سعادت زماشومی بر سرم فرود آید و چرا ناید زبم با وجود پنج  
فرزند چینی سر بوشت شومی بر ایم خواسته باشد آری او شرافت من و شرافت  
اولاد را لکه دار نمود و حویشتن را در آعوش یکسر بیگانه موسیقی دای  
افکنده است !

حیر حیر این زن بشر بیست ، این زن مرتکب حیایت بررگی در  
مجاورت اتاق کود کان بیگناه من شده است کود کانی که مدعیست آبهار دوست

مرا فحید و حیلې متعص شدم وقتی دیدم که او بانام بیروی خود بازو ام را گرفته و فریاد میراند

- فکر کن که چه میکنی، آهای مردم، مدام برسید، مدام برسند!  
من نارواں خود را از پهنه های او رها ساختم و ندون آنکه کلمه ای بر زبان آورم سووی وی حمله ور شدم  
نگاههای من نا نگاههای او ملاقا کردید یکمرتبه رنگ از چهره او بر بند و چشمهاش بشکل عجمی بدو وحشید  
در آن موقع حریم ماسدروناهی ناسرعت حارق العاده بزیر پناورمه سپس از اتاق خارج شده فرار کرد!

من ندسال او دویدم ولی روحه ام معال نداده سازو ام چسبند و مانع از این شد که من بحریم برسم این کار همسرم حشم و عصم مرا نرا نگیعت و تصمیم گرفتم تا تولید ترس و وحشت در قلب او خود را برهانم و خود را تا آن دزد ناموسم برسانم نامشت صرسی بر وی وارد آوردم، آن صریت بر چهره او اصابت کرده فریادی از شدت درد و الم بر کشید و نارواں را رها ساخت.  
من خواستم دسال حریم ندوم ولی مصعک و مک آور بود که ناپای برهنه دسال معشوق همسر خود ندوم



سووی همسر خود بر گشتم و نددم که او بر روی بیمکتی افتاده است دست بر روی چهره خود گذاشته نا نگاههای ترس و وحشت و از روی فقد و کینه مرا میگرد!  
همسرم در آن لحظه مانند موشی بود که در بنه افتاده و نردبک است شعله آتش حسد او را سوزاند



نا خود تمام آنها اگر وی در آن لحظه سکوت احتسار میکرد ممکن بود من کاری نکسم ولی او نمای حرف زدن را گذاشت و سعی داشت که حسم را از کهم بیرون آورد، ناک بر آورد  
- ببندش که چه میکنی چبری نیی ما واقع شده، بعدا ما کاری نکردیم و فقط موسیقی میواحتیم!  
من همور مردد بودم ولی همیکه جمالات احیر او را شنیدم از حالت تردید بیرون آمدم، زیرا معکوس آنرا در باضم بسی همه کار کرده اند ۰۰۱

رفته بدون هیچ سر و صدایی ، آنها رسیدیم ، یکمترته در اتاق را باز کردم و داخل شدم

من نگاههایی را که در آن لحظه می‌دیدم نکردم ، هر دو در نظر دارم و این نگاهها قلمم را بوجد آورد در بر آن نگاهها شانه ترس و وحشت بود و دیدم که حریم پشت می‌رقرار داشت همینکه مرادید فوری از جای برخواست و ترساک و وحشت رده نقشه‌ای که در بردنکی او بود تکیه داد ، همسر من بهمان درد حریم گرمار شد و اگر من در چهره همسر آناری هیدار برس و وحشت میدیدم شاید چنان واقعه ای که بعداً در آن اساق اتفاق افتاد روی میداد اما يك چیز دیگر احساس هرت و ابراز اواز سر رسیدن ناگهانی من بود که عیش و نوش آنها را بهم زده است

چند تابه گذشت نگاههای برس و وحشت حرف ترسویم مندل نگاه استرحام و استهتام کردند او سر خود را سوی همسر من برگردانید و منطورش کسب تکلیف و استهتام از همسر من بود که

- آیا ممکن است با دروغ و بیرنگ مراربت داده خود را نجات بخشد و گرنه کار دیگری نکند ولی چه کاری ، اما روجهام هرت و ابرچارش تبدیل به ترس و وحشت گردید و گویی انتظار نداشت که آن فسق و فجور او ناگهان ماش گردد اما من همچنان دم در ایستاده حنجر برهنه و بران دمشقی را پشت سر خود در دست داشتم



لحظه ای بد سوال گذشت و حریف بدحسب حواست بر و حرارت خویش را باز گیرد ، ناگرتی نسبی بوده و ناصدا اینکه سعی مسکرد آنرا آرام و ملایم نشان دهد گفت

- مادر باره موسیقیکه

در این لحظه همسر از فرصتی که معشوقش برای او ایجاد کرده بود استفاده نموده مر یاد کرد

- مقصودت از این حمله گیری چیست ، ماداشیم ولی هیچکدام از آنها حمله خود را پایان برسانیدند ، زیرا در آن موقع بونه دیوانگی که از يك هفته پیش بان متلاشده بودم بر من مسولی گردید تحت تاثیر احساسات بسیار شدیدی قصد داشتم چون شیر حروشانمی خود را بر روی روجه خویش انکند و خنجر می که پشت سرم پنهان کرده بودم در قلب همسر من فرو برم در آن لحظه ای که من سوی روجه ام حمله بردم ، حریف بدحسب مقصود



این کامیات محتاج بحواب بود ۰۰۰ حوایی که باحالت دیوانه وار من  
وفق دهد.

من ناری اورا نادست چپ گرفته مرنا در آوردم  
- ای زن هرزه و ناصحیت ، دروغ کمتر گوی!  
او نارواں خود را از پنجه هایم بیرون آورد ولی من با انگشتان پولادین  
خود بدون آنکه حنجر راها کنم گلوی سعید اورا گره ه فشار دادم سپس اورا  
بر زمین افکنده مشغول سر بریدن او گردیدم  
آه خداوند! ۱۰۰ چه گردن سفتی دارد!  
او نارواں مرا نادوست گرفت و تلاش میکرد که آنهارا از گردن خود  
دور سازد. ۰۰۰ گویی من مسطر همین مقاومت او بودم تا اورا بقتل رسانم. ۰۰۰  
در آن لحظه حنجر را بلند کردم و با کمال قوت فرود آوردم ، حنجر در میان  
دنده های چپ سینه او تادسته فرورفت.



اگر کسی تصور کند که من حالت خود در آن لحظه داشته و بیدار استم  
که چه میکنم اشتباه کرده است زیرا من میدانستم چه میکنم و حرکات آبراهم بحاطر  
سردم اکنون مخصوصا آن لحظه معروف و اولی صریح حنجر را که بر سینه  
همسرم فرود بردم بحاطر میآورم و نادم هستم که شش از مرود آوردن دشمن حس  
میکردم که دارم دست بعل بر رگ و وحشتناکی میرسم که مسئولیت عظیم و  
مجازات شدیدی برایم خواهد داشت!  
ولی این احساس من شش از یک لحظه کوتاه ادامه نداشت و بسرعت  
عجیبی مانند برق گذشت ، زیرا عمل من با مقاومت کمتر شد پس من که  
همسرم بر کمر بسته بود برخورد نمود و در ضمن خود او هم که لقمه حنجر را با  
دو دست گرفت انگشتانش رجم شد



هنگامیکه دور بدان بودم ، همه حاطرات و احساساتم را در آن شب  
شوم و معروف بحاطر آوردم و سر نهاد دارم که شش از مرود حنجر در  
سینه همسرم دارم مرتکب حرم قتل میشوم و از پی بردم که من ریبی آنهم  
رو تابواں و بدون اسلحه ای را کشته ام و آن رو روحام میباشد!  
همچنین در نظر دارم که آهوت ترس و وحشت بر من چهره گردید و  
حنجری که دوسیمه همسرم فرود بردم بیرون کشیدم و میخواستم مثلا نا آن کار  
همل خود را حیران کرده باشم

✱

سبس لفظه ای حموش و بیهرکت اسبام حالت من مثل این بود که  
مستلزم بیمم بعد از آن چه روح خواهد داد و آیا ممکن است آنچه را  
کردم معوضا من ناگهان دیدم که او بر مسعود و فریاد می‌کشد  
- او مرا کشت او مرا کشت بدادم برسند بدادم برسید !  
برستار اطفال داد و فریاد را شنیده فوری سوی ما دوید و وقتی من  
بطرف در نگاه کردم دیدم که وی در کرباس دراستاده است  
من ناآبوقت مات و مبهوت بودم؛ مسطر حوادث بعدی شدم و بگمربنه  
حون از بر حامه روحه ام جاری شد !  
فقط در آن لحظه داستم آن کاری که کردم حمران پذیر نیست و  
همسرم بر زمین افتاد

برستار سوی او دوید و فریاد بر آورد

- آه پروردگارا

من در ای موقع حمررا بر زمین افکنده و بدون آنکه، گاهی برستار  
کم از اتاق خارج شدم و پیش خود گفتم  
- مانند سبب و ناتوان شده ترس و وحشت بهود راه دهم لازم است  
بدرنگ برنامه کار خود را طرح کنم

✱

برستار بای داد و فریاد را گذاشت و کلفت مخصوص روحه ام را

صد زد .

آهسته در راه رو بنگه منبری بنا نهادهای پیشخدمان میشد رفنه و کلفت  
مخصوص روحه ام را بیدار کرد و او را سراع حاتم خود فرستاد ، من با سابق  
حوش شتافتم و در آنجا از خود ، سبدم که چه باید بکنم و فوری جواب آنرا  
بدا کردم

با سابق تحریر خود رسم و نیکی از کشوها را باز کردم ، طباچه ای را  
را بیرون آورده آنرا معاینه و بهی حاصل کردم که فشنگ دارد آنگاه بروی  
سر گذاشته غلاف حجری که قبلا از دسمن رها شده و پشت نیکی از سبکها  
افساده بود برداشتم در اسهوع بحال بروی بیسکت افاده و فقط حس منکر دم که در  
حانه یک حرکت غیر عادی وجود دارد

صدای چرخ کالسکه ای که بعبانه بدرنگ میشد نکوشم عورود و کالسکه

دم در جارچی متوقف شد





انگاشم که اسعار کار آسایست و اهدام بان بهرین تولید نگرایی در همسر  
مشاهد ولی اکوون حاضر بسبب حتی فکر استعجار را نکدم ،  
دن البان همچنان ادامه ندا کرد . من بخود گفتم  
آه ۰۰۰ پشت در کسی است که میخواهد مرا ملاقات کند . ۰۰ بسم  
کی در را میرند .

من امشب وقت زیادی برای فکر اسعار خواهم داش و باسای آبرا  
علی خواهم ساخت .

طیایچه را در کشو میر خود گذاشه آنگاه سوی در رسم و آبرا نار  
کردم . در برابر خود خواهر همسر را دیدم . ۰۰ وی رن سوه ساده و خوش  
طنبی بود ، همیشه چشمش من افتاد ، قطرات اشک از شماش سرار بر شا و  
فرناد بر آورد

- فارا ۰۰۰ این چه کاری بود کردی ؟

- برای چه آمدی ؟ چه از من میخواهی ؟

- فارا ۰۰ دکتر ایمان رجاء بدوش گفت که او برودی خواهد مرد .  
ایمان رجاء بدوش برشک همسر من و شاوور او بود ، دست بوی کسه  
سدیدی داشم .

با صدائیکه ارشدن چشم من لرزید فرناد بر آوردم .

- آیا برشک ایستاست ؟

- آری

- بسار خوب ۰۰۰ در صورتی که همسر من مردی است من چه میتوانم  
نکدم ؟

او با صدائیکه از شدت اندوه و کربه لرزان شده بود گفت

فارا سرد او بروند آه ، ان خیلی محوف و دلخراش است پیش

خود گفتم

چون جمیع آدمکشان مایلند قربانان خود را ببند پس با ندبم او را

به بیم بسبب اگر لازم شد خود کشتی خواهم کرد . آنگاه دنبال خواهر همسر خوش

ناناق روجه خود رفتم و در ان راه راه پیش خود گفتم

اکوون باید آماده شیدن چرهائیکه میخواهم بشوم بشوم نگاهانی که

مانل بیستم ، بیم ولی بچکس احاره ببندم . ۰۰ ناگاه بیاد چیری افتاد .

بر خواهر همسر مانگ بر آوردم

دو مرتبه صدای بردن کالسه که دیگری شیده شد و چیری نگذشت  
 که ژرژ را دیدم، باعقله داخل اتاق میشود و چندان بر رگم رادردست دارد،  
 مثل ایستکه من آن چندان احتیاج مرمی دارم من را او پرسیدم  
 - آنا میدانی چه شده است - ندرمان نگو رود برود و کلاسی را  
 حرق کند .

ژرژ بدون آنکه کلمه ای بر زبان آورد خارج شد  
 من از جای برخاسته سیگاری آتش زدم و مشغول کشیدن شدم شاید  
 متعجب شوی اگر نگویم که هنوز سیگار اولی را تمام نکرده بودم که جواب بر من  
 چیره گردید! من حسسته و بیحال خود را بر روی بیکمته افکنده و دو ساعت تمام  
 خوابیدم . . .

در عالم رؤیا و احلام دیدم که با زوجه ام در کمال صفا و حوش زندگی  
 میکنم . . . بدون جهت با هم دعوی کردیم ولی پس از کمی سوء تفاهم بر طرف  
 شد و میان ما سازش حاصل گردید . . .

✧

بر اثر صریحه ندر اناقم از جواب سدا شده موری همه چیز را باعطر  
 آورده بموقعیت خطرناک و مخوف خود پی بردم و پیش خود گفتم ناید اینها  
 پاسبان باشد و آنگاه روز به امیدى بظلم رسید و بنداشتم که شاید هم سرم  
 زخم ساده ای برداشه و اکنون آمده است در اناقم را میگوید . . .

✧

صدای دق الباب شنید ترشده من با سعی ندادم ولی صهی داشتم جواب  
 اس سؤال را ندادم که

- آنا واسی من زوجه خود را کشته ام ؟

آری . . . من او را گشتم . . . در این امر شك و تردیدی نیست !  
 اکنون بونه من رسیده است . . . ناند همانگونه که نزد گای همسرم  
 حاتمه داده ام برنگای حوش بر حاتمه دهم .

✧

من اس کلمات را خود گفتم، ولی در و میبکه این کلمات را بر زبان  
 میراندم یقین داشتم که من اقدام خود کشی نخواهم کرد .  
 با وجود این برای ناردوم طیانچه را واریسی و معاویه کردم . بظلم  
 رسید که اسلحه عجیبی است و چه بسا پیش از آن موقع نکرانتجار اناقم و وحی  
 آتش مخوفی که در ترن بودم برای آخر من نار تصمیم خود کشی گرفتم و

- آری باید سرد او بروم ۰۰۰ بردنك او شده و كلامش را بشوم ،  
 شاید اعراف بحرم و گناه خود بوده وارمن پورش بخواهد آماناندا اورا  
 سجده ؟

آری ۰۰۰ او دیگر در حال احضار است ۰۰۰ روح او تا یکی دو ساعت  
 دیگر او کالندش خارج میشود ،

من چون بر آنستم که نسبت با او مهربان و بخشیده باشم لذا بر حوضش  
 بردنك شدم تا اینکه خود را با من چسباندم ولی روحه ام سرش را تا آری  
 برگرداند و سختی توانست مرا بسند او با صدای آهسته و لرزانی گفت  
 - تو آنچه را که میخواستی کردی مرا کشی  
 اربلانی که در چهره اش آشکار شده بود دریافتیم که ناتمام قوی می-  
 گوشت با بر آلام جسمانی خود چیره آمد و نا وجود آنکه در آسمان مرگ  
 واقع شده بود بازم در چشمش از آن کسه حیوانی خوانده میشد  
 وی در سبب ستمان خود گفت  
 - بچه ها بچه ها مال تو بخواهند بود  
 آری من خود کام را سوخته سپارم بلکه با و خواهم سرد و با سر  
 اشاره بخواهر خود نمود  
 او این کلمات را گفت  
 ولی آنچه را که من مایل بودم او نگوید این بود که اعراف بحرم  
 و گناه خود نماید ولی وی ابتدا کله ای درباره آن نگفت و شاید این موضوع  
 را قابل تذکره ندانست  
 سرش را سوی در برگرداند گریه کنان فریاد بر آورد  
 - نگاه کن که چه کردی ؟  
 حواشرش در مردنکی دراستاده بود و پیرامون او را فرزند نام مرا  
 مرا گرفته بودند ، وی دومین فریاد بر آورد  
 - آری نگاه کن ۰۰۰ نگاه کن و بس چه کردی ۰۰۰ چگونه آنها را  
 بدست کردی ۰۰۰



من گاهی باطفال و سپس بچهره کود ورم کرده او کردم قوانم من  
 حیات کرده مایر شدم ۰۰۰ یعنی عرت مس و حق خویش را فراموش کردم .  
 برای نفسین ناروخته خود را که تا نابوت حیوان درنده ای میدانم  
 يك آفریده بشری باهم بشری که ممکن است دارای صفات انسانی بوده باشد .

صبر کن ، خیلی مصحک و سگین است که ناپای برهه درد او بروم ،  
صبر کن تا کفشهای خود را بوشم

### فصل بیست و هشتم

همیشه من از اتاق خود خارج شده و از راهروها گذشته با نایق همسرم  
روی آوردم آرزو میکردم که ای کاش چنین واقعه نمی رخ میداد ، چه میشد  
آنچه رخ داده حواب و خیالی بشمار میرفت ،

وقتی از کنار اطاق اطعام خود میگذشتم دحترم لبرا را مشاهده کردم  
که ناچشمایی ترسناک و متوحش مرا میسگرد و حالت چهار فرود دیگرم را  
بر بندس سوال پنداشتم

چشمان خود را بر روی هم گذاشته بسیر خود ادامه دادم تا بندراتاق  
رسیدم خدمتکار همسرم دروا باز کرد و رف من داخل اتاق شدم و اولین چیزی  
که نظر مرا بخود جلب کرد پیراهن ارشیمی سررنگش بود که آنرا بر روی  
نکی از بیمکتها گذارده بودند

آن پیراهن آغشته بخون بود و لکه های خونی شکل محوئی دیده  
می شد ،

نگاهی بر روجحواب افکنده دندم همسرم بر روی آن دراز کشیده  
اس ، هوری متوحه شدم که اطام روی بطنه ای که صرمت وارد آمده علامتی  
گذاشته اند

بیش از هر چیز شکل صورتش را مایل کرد دروا چهره اش رحیمی شده  
وورم کرده بود ، دور نکی از چشمایش هاله سیاهی دیده میشد و اینها همه ،  
بیینه مشت محکمی بود که بر چهره او هنگام جلوگیری اواز تعجب معشوقش  
بواجت بود

در چهره او اندک اثری از ریاضی ندیدم بر عکس اسان از دندن شکلش  
مبصر و سزار میشد من دم در اساده نتوانستم داخل شوم و حواهرش بر من  
سایک بر آورد

داخل شو  
داخل شو و او را برای آخر من مرتنه بین  
بیش خود گه تم

باسمانان همانام بردند

۱۲

بوزویشیوف حواست چیری نکوند ولسی سواست جلو عواطف و احساسات خود را بکپرد بی اختیار اشکهایش جاری گردید. چند دقیقه گذشت و باز بوزویشیوف بعد از درآمد و گفت  
- من اشیاء را بشکل حقیقتش ندیدم مگر وقتیکه روحه‌ام را در نابوت مشاهده کردم.

آنکاه آه بردردی از دل بر کشیدم گویی قطعه‌ای از قلب او ناآن آه بیرون آمد، در تعقیب کلام خود گفت

- آری من متوجه برگی حرم خود نشدم مگر وقتیکه سیبای مرده همسرم را در بطر آوردم. آری فقط در آن لحظه دانستم و فهمیدم که من او را گشته‌ام. آری روحه‌ام که تا چندین ساعت در عین حوایی و شادابی و ریاضی بود، ناخوشحالی میرفت و من آمد، سعادت و خوشحالی اولاد خود را فراهم میآورد. اکنون بصورت یک مجسمه سرد و بیحرکتی درآمد است. آری من هستم که او را با من رورافکندم و دیگر در دنیا هوای وجود ندارد که او را بسواطعالش باز گرداند.

❖

اشک در چشمان بوردیشیوف پر شد و لحظه‌ای طولانی سکوت اختیار کرد.

در حلال ایستادن بس بوردیشیوف می‌لرزد و دمدم آه میکشید، چیری نگذشت روس کرده و گفت  
- خدا نگهدار.

سپس در رختخواب خود دراز کشید.

❖

وقتی نایستگاهی که ناید پیاده شویم رسیدیم من تا آنکاسکه بوردیشیوف خوابیده بود نزدیک شدم تا او را بیدار کنم. فهمیدم که خواب بود ناظاهر خواب میمود ولی ملاحظه کردم که انداخت حرکت نمیکند، تکاش دادم، روپوش را از چهره خود پس زد و در آن موقع داستیم که خوابیده است.  
در حالیکه بردست او فشار می‌آوردم گفتم

- خدا نگهدار.

او تنم وقت آمیری نمود و گفت

- آری. خدا نگهدار.

«پایان»

همچو پیش متوجه شدم که آلام و گرفتاریهای من و آنچه که از روی غیرت وحشت کرده‌ام نسبت بر سر کی و اهمیت حمایتی قابل مقایسه نباشد. در این حال حاضر شده بودم که خود را بر باهای همسرم بیکسرم دستش را بندست گرفته با صریح و راری فریاد بر آوردم (مرا بخش) ولی حرارت این کار را نکردم.

✽

چشماتش را روی هم گذاشت ، مدوری او را بست و ناتوان دیدم که مدرب تکلم و بیان ماهی الصیر خود را بداشت سرا بهام چهره اش گرفته شد، ابرو درهم کشید مرا پس ردوز بر لب گف

- چرا مرا کشتی ۰۰۰ چرا چنین کاری کردی ۰۰۰ چرا ۰۰۰ چرا؟

- مرا بخش ۰۰۰ مرا بخش

- تو را بخشم ، چه ساینده ، آنچه را که تو کردی از کجا بخشش من حیران خواهد بود ؟

آه ۰۰۰ اینکاش متواسم شرح مرگ را از بردنک خود دور سازم ۰۰۱

✽

اوسر خود را از روی ناز نالش بلند کرد و خواست در رجوعاوت بشد ولی نتوانست ، ناچشمایی شرح من نگاه کرده فریاد بر آورد - تو آخرش مرا کشتی و مقصود خود رسیدی ۰۰۰ من از تو بیارم و هرگز تو را نخواهم بخشید .

آنگاه کلماتی که شبیه بهدیای بود بر زبان آورد

- اکنون مرا نکش ۰۰۰ مرا نکش ۰۰۰ آری مرا نکش ریسرا من دیگر از تو ترس و وحشتی ندارم ، ناید همه آنها را ، نکشی همچنانکه مرا کشتی ۰۰۰ . اطلاعاتم را نکش ، تو کاششکی را هم نکش ، اورمت ، اورمت و تو دیگر دسترسی باو پیدا نخواهی کرد .

✽

چیزی نگذشت که مدرب تمیز اشیاء از اوسلب گردید و بقریبا معارف طهر طایر و وحش از بدن پرواز کرد .

چند ساعت بعد دستگیرم کرده ، اداره شهرنایی پردید و از آنجا هم بریدم امکنده ، من در زندان سارده ماهی گذراندم تا روز محاکمه ام فرا رسید .

در حلال این ماههای طولانی همه اش فکر میکردم و یگانگ مراحل زندگانی من در جلو چشمم محسوس می گردید و یک روز پس از نازداشتم مرا

حسان ناصر خسرو مبدان شمس العماره	گشته حراند
» معادل گاراژ ری	سنگاه مطوعاتی ناصر خسرو
» شاهرضا چهارراه کالج	کتابفروشی ناونا
» معادل انوشیروان دادگر	کتابفروشی ایران
» معادل کالج	نوشته امیرانوشی پیرایه
» حسب دروازه دولت	گفته امین
» معادل حانان امجدیه	» ۱ حراند
» چهارراه دروازه شمیران	» » »
» دماوند تل سگی	حراری زهره
» هدایت حسب حسان صبه ملساه	نوشته امیرانوشی لوکس
» بهارستان بالای کلانتری ۲	» » » فوکس
» روبروی گرمابه امین الدوله	» » » حانان
» سه راه زاله	کتابفروشی حبیبیه
حسان زاله معادل درسناں کلیمان	حراری و کتابفروشی مرزا
» » » کوچه مسجد	سنگاه فرهنگ دوست
» » » صدیق السلطان	نوشته امیرانوشی شراری جوان
حسان بهارستان مقابل چایخانه مجلس	» » » صداقت
» معادل مسجد سهپالار	حراری ویژه
» سروس » کوچه کلاذری	» شهلا
» » » سرچشمه	» چهار دوست
» » » کوچه کلانتری	سنگاه سعدی
» مرق » دستان سعدی	سنگاه مطوعاتی اوشار
» » » حانان سعدی	گفته حراند
» سه راه امین خسرو	کتابفروشی نارس
» ری کوحه دردار	نوشته امیرانوشی سعادت
حسان ساهور معادل سمای میامی	سنگاه مطوعاتی گدو

## مراکز فروش داستان نوین در تهریش و قلهک

اسکاه تهرس	شعبه بخش حراند
نارار تهرس حسب امامزاده صالح	کتابفروشی صالحی
» »	سنگاه کتاب
قلهک - معادل حانان دولت	شعبه بخش حراند شماره ۱۱

## فراگز فروش داستان نوین در تهران :

حیاناں ساء چهارراه مدد رالدوله	کتابفروشی ابن سیرا
» » » »	روزنامه فروش حلوی ان سنا
» اول کوچه سردار	سنگاه مطوہا بن سپر بور
» مقابل حیاناں سپہالار	گنہ کتابفروشی دنا
» چهارراه لاله رار	» مطوعات خارجی
» » اصلاحبول	» کتابفروشی سعاد سہ
» » » »	» » آرس
» مقابل کوچه سیرواسی	» هواوود
» » سہ راه شاه	» روزنامه مررشی ژالہ
» » » »	سنگاه نشرات برنای
» برای شہرداری	کتابفروشی مردوسی
» حسب بلاتان انگلس	کابون معرف
» لاله رار حسب کوچه شہرداری	کتابفروشی کنار حیاناں
» » مقابل ہاشاچاہ گسی	» » » »
» » » » ناستاتی بہران	» شہرراد
» لاله رار و مقابل سمنای سرول	گیشہ برادران
» چہارہ بہلوی	کتابفروشی گلکسای
» حیاناں بہلوی مقابل کابہ شہرداری	کتابفروشی سہمی
» حیاناں حامی چہارراه آشخ ہادی	سنگاه ہفتہ
» بہلوی امرتہ حسب سمنای بور	کتابفروشی فروردن
» » » » کوچه گنہ	» کاروان
» » چہارراه معزالسلطان	» اسمعیل زادہ
» » » » مقابل نارارچہ شخ ہادی	گیشہ موزس ہراند
» » » » چہارراه گمرک	گیشہ حامی
» حیاناں سپہ میدان ساء	» اردیبہشت
» » چہارراه بہلوی	» ہراند
» » اول حیاناں حمام	» مہدی لاری
» » » » میدان سہ	» حلیل بور
» » » » ناصر خسرو	



## داستانهای سابق

۱- حاسوب آلمان	۵/- ریال	۱۲- هروس نامک	۵/- ریال
۲- عشقهای نالئون	۵/-	۱۳- کودک حو، حو، حو	۱/-
۳- يك هلب آخسه	۵/-	۱۴- هروس روسی	۱۰/-
۴- ملكة عباس	۵/-	۱۵- سماره صبح	۱۰/-
۵- دهر حكل	۵/-	۱۶- حانی بررگك	۱۰/-
۶- رس هود	۵/-	۱۷- نارگشه كودك حو، حو، حو	۱۰/-
۷- مرگك بدره حلد اول	۵/-	۱۸- شاهس درنا	۱/-
۸- حلد دوم	۵/-	۱۹- برتوعشق	۱۰/-
۹- عشق و سلطنت	۵/-	۲۰- قرانی صبی	۱/-
۱۰- بیاد من باش	۵/-	۲۱- دلحاحة زبا	۱۰/-
۱۱- دوشمة بلغاری	۵/-	۲۲- نانا	۲۰/-
		۲۳- مرسة ساه	۲/-

## مجموعه داستانهای نوین

مجموعه ۹ داستان در يك حلد ۳۵/- ریال مجموعه ۹ داستان در يك حلد ۸۰ ریال  
 « « « زرکوب ۵۰ ریال

این دو مجموعه داستانهای نوین همسازان هر يك از داستانها را بطور مفرد از ناسدگان سگاه داستان نوین و كيشه های حاناها در بهران و شهرسانها حرداری فرماهد و صمنا آگاه باشید كه مقدار حلی كسی از آنها موجود مساشد و در دست آوردن این داستانهای سابق سریع فرماید كه سد نام شده پشمان خواهد شد و نا بهای بشری تهیه كردن آنها برای شما دشوار خواهد بود

## اشتراك داستان نوین

داستان نوین ناصاهای اشتراك را از هر جا ملسرد و ناست سفارش در موقع انشار بدرنگك بشانی مشركین فرستاده میشود اشتراك داستان نوین دومرب دارد بكنی آنكه اررا در انركفروشی مافند و دیگری در دست داشن مررب داستانها خواهد بود كه هراماه مشرك در نالاف خواهد داشت بدون آنكه هر دفعه زحمت حرداری بشمارة آبرا بكسد  
 بهای اشتراك ۱۲ داستان ۲۰۰ ریال است و بهلا در ناهت میشود

## مراکز فروش داستان نوین در شهر ستانها

سگاه مطبوعاتی فردوسی	ساری	کتابفروشی گلگون	آبادان
کتابفروشی عربی	سمنح	سگاه مطبوعاتی دانا	آباده
کتابفروشی مجمع الصنائع	سروار	دفتر آقای علامه حسن توسی	اراک
» هوربه	سقر	آقای محمدعلی اولیاء	اصهبای
» صحت	سمان	آقای عبدالله جهدی	ابنمشک
» اجوت پور	شاهی	کتابفروشی صافی	اهواز
» داودی	شاهرود	سگاه مطبوعاتی میلادی	بجورد
سگاه مطبوعاتی رفیعی	شهبوار	کتابفروشی علی ترکپور	سدر معشور
مرکز بخش مطبوعات	شیراز	سگاه مطبوعاتی باقری	سدر پهلوی
آقای واحد راده	فردوس	آقای بهمت الله علوان	سدر عباس
کتابفروشی پیرو	فوس	سگاه توریح حراند	سروحرد
سگاه مطبوعاتی امشار	فروس	کتابفروشی ابوالفضل راده	بمشهر
کتابفروشی آرادگان	قم	» لدی	بهبهان
» برورش	کاشمر	آقای فریدونی	بیجار
آقای گمانادی نژاد	»	آقای اردشیر حاصح	بمنی
سگاه مطبوعاتی دانش پژوه	کرج	سگاه مطبوعاتی موزغ	تبریز
سگاه کتاب	کرمانشاه	» » چمن آرا	»
» گلشهر	کرمان	کتابفروشی سروش	»
سگاه مطبوعاتی باقری	گرگان	کتابفروشی فردوس	ترمسجیدریه
گنبدکوس آقای عمید راده	گنبدکوس	» محمدی	حرم آباد
کتابفروشی سعادت مند	لاهیجان	» بوستانی	حرم مشهر
سگاه مطبوعاتی راهنمای	لسکرو	» میردان	»
سگاه مطبوعاتی ایران	مشهد	» سنائی	حوی
کتابفروشی ادیب	مسجد سلیمان	» آذر	دامغان
سگاه مطبوعاتی مهر	مهاباد	سگاه مطبوعاتی بهشه	رشت
کتابفروشی سپهر	ملایر	» کتابفروشی طاعتی	»
» مولودیبه	نهاد	» سگاه مطبوعاتی مژده	»
» حبیبی	پشاور	آقای حسن ریبال پور	رصابیه
» ایرانشهر	همدان	آقای فاسم راده	زاهدان
سگاه مطبوعاتی امید	»	آقای رستمحاجی	رسان
» » لوکس	برد		

۷۵ -		حاجی میرزا حواد مصماری	ری	۲۳
۶۰ -	نماینده حرازد	آه‌ای گجته	رشت	۲۴
۴۳۰ -	« «	رمنا شسته چنان	زحان	۲۵
۲۵۳۴ -	کمانفروشی زاله	حلال الدین مرادفصلی	ساری	۲۶
۶۸۸ -	« سبک	مهدی سبک	«	۲۷
۱۵۵ -	« صمصی	علی اکبر صمصی	شاهی	۲۸
۶۵ -	نماینده حرازد	محمد سالی	شادگان	۲۹
۱۸۰۰ -	« «	سید حسین رور نامه فروش	قم	۳۰
۱۴۶۶ ۶۵	کمانفروشی مصمعی	علی اکبر مصمعی	کرمان	۳۱
۱۵۰۰ ۷۰	« سمندر	حبیب الله سمندر	«	۳۲
۸۴۰ -	« سعادت	سید محمد سعادت یار	کاشان	۳۳
۱۷۸۸ ۲۰	« شهری	محمد علی شهری	گرگان	۳۴
۷۰۵ -	« پیمان	پیمان	مراغه	۳۵
۱۷۴۸ -	« حاروند	ربیع حاروندی	میانه	۳۶
۱۷۵ ۷۵	نماینده حرازد	محمود صدیق	نابین	۳۷
<hr/>				
۳۱۲۴۶/۷۵				

### نماینده در نقاط زیر لازم داریم :

اردبیل - آسارا - آمل - نابل - قم - بدرگو - بروجرد - چهارم - حلجان  
 حواسار - دزفول - رومجان - ساری - شهرضا - شومر - مویجان - کازرون  
 کاشان - مراغه - میانه

نگاه داستان اولین

از نمایندگان سابق خود که هنوز بشرح زیر مذبوتند:  
خو اشمندیم مطالبات معوقه ما را پیر دازند:

شماره	محل	نام	عنوان	تاریخ بدهی	
				در	سال
۱	آمل	علی اصغر امینی سبهانی	مدر کتافروشی و نمایندگی حرا	۳۰	۸۸۷
۲	انلام	شهرسانی	نمایندگی حرا	-	۱۶۷
۳	اصطهبانات	علی اکبر واحدی	سگاه دارویی و مطبوعاتی واحدی	-	۱۴۸۵
۴	اصفهان	نورالدین اسانی	کتافروشی سعدی	-	۳۲۰
۵	نابل	محمد شفیع امیر بوسلی	آرنا	-	۷۰۱
۶	«	میر محمد سعادی	سعادی	-	۱۸۷
۷	سدر بیلوی	کاطم رضا بخش	حافظ	-	۷۰۰
۸	نابلس	محمود نالابور	نمایندگی حرا	-	۶۷
۹	تهران	فاس سعری	کتافروشی فشک - امیر	-	۱۷۸۶
۱۰	تهران	بیان	« بیان	-	۱۰۰۴
۱۱	«	محمد حسن رحمانی	« تبریز	۸۰	۹۵۳
۱۲	«	هور	« هور	۴۵	۶۱۳
۱۳	«	محمد حسین سعادت	« سعادت	۰۵	۱۶۰۲
۱۴	ترت	محمد تکلو	« حافظ	۵۰	۹۲۶
۱۵	«	عباس الله امیری	نمایندگی حرا	۱	۶۱۹
۱۶	چالوس	حسین ورزی	سگاه بخش شران کشور	-	۷۰۵
۱۷	خوانسار	حسن و مرتضی مدنی	نمایندگی و کتافروشی مدنی	-	۲۷۱
۱۸	خرمشهر	مصطفی احمدزاده	کتافروشی اقبال	-	۱۵۳۱
۱۹	دماوند	حلال مدنی	نمایندگی حرا	-	۳۰
۲۰	درود	علی اکبری	« «	-	۲۴۰
۲۱	رامهرمز	کبان شرافت	سگاه مطبوعاتی شرافت	-	۱۱۷۲
۲۲	رفسجان	حاندانی	بازرگانی هدایتخانه ای و پسران	-	۷۰۵

# راه پیروزی

علمای روانشناسی معتقدند که « راه ورودند از مستحکم و مسلح قلب رها ، فقط حیدرآبادن و تعریف کردن آبهاست . »

شما هم مخصوصاً اگر حروحوایان مناسبت کتاب ((لخنر حوا)) را بخواند و مطالب آنرا چون کلیده دمه و گلستان مثل آب « روان » و از « بر » کند تا بهر حاجتی که رسیدند معلومات خود را برح او بکشید ، مناسبت است که « پیروزی ناشماست ! »

فصل قبل از انتشار آن ، مشر و بها ۲۰۰ ریال در دهم روزنامه توفیق و معارفهای معر تهران بهر روش میسرند کما یحانه توفیق

## کتاب الفبای نویسندگی

تجارش آقای مهر داد مهرین

با یک مقدمه بقلم آقای علی اکبر سلیمی انتشار یافت  
خواندن این کتاب برای عموم بخصوص نویسندگان  
و دانشجوین بسیار لازم است و برای اسکه هم از مطالعه آن  
استفاده نمایند همیشه خیلی ارزان و حلدی ۱۰ ریال میباشد  
در تهران از کتابفروشی های انبیا و معرفت  
و قیسه ها و پیر در شهرستانها از نمایندگان نگاهداستان  
و بون و کانون فرزاتگان خریداری فرمائید

## کتاب جامعه الحیوانات

تصنیف حاج آدب السلطه سمیعی رئیس فرهنگستان ایران  
و انجم ادبی فرهنگستان

را با کاعد و چاپ اعلا و ۴ نابلو نقاشی نفیس نهی ۱۰۰ ریال از  
مناسبت گنهای کانون فرزاتگان در شهرستانها و کتابفروشی های انبیا و معرفت  
و گشه های حیوانات تهران خریداری کنید مسطر بصیفات و آثار گرانسپای  
دیگر معظم له پیر ناسید که بعدها مجموعه آنها تشکیل یک حلد کتاب نفیسی  
را خواهد داد

## ادعای محترم شهرستان رشت

نگاه بشه نماینده داستان ماهیانه بون باطلاع شما میرساند :

علاوه بر مطبوعات داخلی انواع مختلف مطبوعات فراسوی (سیه موند  
ال ماری فرانس ریدر دایجست ایلسراسیون • انیمیه اماژ دو موند  
ماچ ساندی سوار ایسی ناری کاری نور) و مجلات آمریکایی (وک • چارم  
ترو استوری • ترو اسکپرناس • مودرن اسکریپ • مودرن رومانس •  
اسکریپ آلوم بورفیریک هالت استرایز کیمیاوس) و غیره را در اختیار  
مشربان گرام مسکدارد  
انواع مختلف فیلمهای عکاسی ناندازه های مختلف بیر موجود است .  
رشت : نگاه بشه

## ادعای محترم گرمانشاه

نمایندگی داستان بون در کرمانشاه نا

نگاه کتاب

است برای تهیه هر نوع کتاب و مجله به

نگاه کتاب

حیانا سبه - کوچه حاشاه مراجعه فرمائید

مسأ برای نمایندگی نگاههای مطبوعاتی بیر آماده میباشد .

## شیوه مردم داری

تألیف پرفسور : جان مورگان - ترجمه جهانگیر افخمی

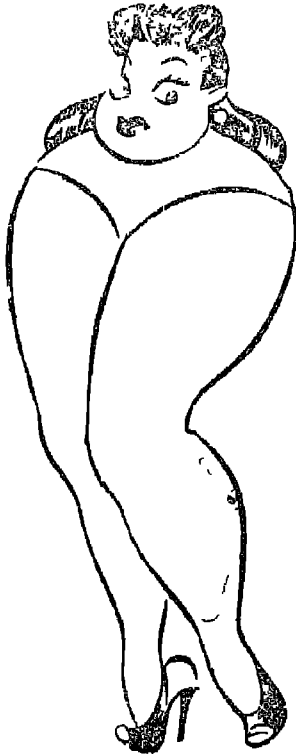
این شاهکار بی نظیر که ۷۵ هزار مشاهیر علوم اجتماع و اسادان بزرگ  
و رواشناسان معروف امریکا مطالب ممد و دستور های عملی و آسان آنرا  
تایید کرده اند برودی از طرف کناعروشی زوار مسشر خواهد شد .

## فتح اندلس

تالیف مرحوم ریڈان نویسنده و مورخ شهیر عرب  
ترجمہ محمد علی شیرازی

این داستان عشقی تاریخی که عظیم اسلام را ، پھر میں اسلوبی محکم  
مسنارد از طرف کاہوں معرفت تہران - اول لالہ زار منشر شد  
در این داستان عبرت انگیز و در عین حال شیریں و دلنشین خواهند  
خواند کہ چگونه مسلمانان با نیروی ایمان و عدل و مساوات فتوحات خود را  
تا کشور اسپانیا امداد دادند و سر خواهند خواند کہ چگونه در پاکستان  
رسانی در برابر شاه ستنگر و شہر برای نانداری بود ما خواندگان خود  
توصیہ میکنیم کہ این داستان تاریخی عشقی را بخوانند ، ربرا خاطرہ آراہرگر  
فراموش خواهند کرد

## دختر حوا



دختران حوا را الحب و عور و  
آ بطوریکہ جدا آفریده است شما  
میںمایا لیم مطمئن ناشد پھر میں  
کتابی است کہ همه چیز رن را  
برای شما تجزیہ و تحلیل نموده  
و بسیاری از مہجولات شمارا حشی  
خواهد کرد

ہمیں امر ریکر کہ قبض پیش  
فروش آرا نہای ۲۰ ریال اردقتر  
رور نامہ توفیق بخرید کہ رورانتشار  
در بدر عشقش نگردید  
کتابخانہ توفیق

ایران ترانسپورت

بخط‌های شرکت‌های هواپیمایی بین‌المللی مسافرین ایرانی را می‌برد

هواپیمایی فرانسه

هواپیمایی اسکاتلندی

هواپیمایی عراق

هواپیمایی بریتانیا و اورباچار

هواپیمایی ژاپنی نپسیدی

شرکت سهامی ایران ترانسپورت جاباب سومر اسفند ۱۷۲۱۷ تلخ - ۹۶۷۰

مژده بزرگ باهالی محترم بندر پهلوی =

انتظار پایان یافت!

سنگاه مطبوعاتی ماهری که مرکز بخش مطبوعات کشور است سالهای مسافری است تا روح جسمی نابدر وسیله مأمورین مخصوص توزیع دوچرخه-سوار روزنامه و معلات مرکز را در همان روز انتشار بهران در بندر پهلوی یادرس مشربان محترم می‌رساند علاوه بر دهه زمانه‌گی و حرکاتاری در حیابان سه سنگاه آرومند دیگر در مرکز شهر (سنگاه بندر پهلوی حیابان گلستان) حسب بلوآر) که گردشگاه عمومی است دائر نموده و در تمام انام همه بدون معطل تا پاسی از شب گذشته برای مراجعه ارباب رجوع آماده می‌ماند

اراهالی محترم بندر پهلوی تعاضا میشود برای دریافت کتبه روزنامه‌ها و معلات و مخصوصاً «داسانهای شمار ماهانه سنگاه داسان‌نوس» می‌ماندگی جدید مراجعه فرماید

۲-۲

بندر پهلوی - سنگاه مطبوعات باقری نماینده سنگاه داستان نویین



ما جراجویان هند  
یا مبارزه در راه آزادی هند

---

یکداستان پلیسی خواندنی

ترجمه

محمد علی شیرازی

---

## گلپای رنگارنگ

### از دوره های سوم و چهارم این مجله زیبا

مط مقدار کمی موجود بوده که چندین دوره کامل از هر کدام با حلد عالی تهیه شده و به بهای خیلی مناسب در دسترس طالبا آن گذاشته شده است

کسانی که طالب میباشند در بهران بگیشه های حیانا به ما مراجعه فرمایند بهای دوره سوم ۱۰۰ ریال و بهای دوره چهارم ۶۰ ریال میباشد هر کس که اس دوره های گلپای رنگارنگ را خریداری کند به آنها استفاده معمولی می نماید بلکه استفاده مادی هم خواهد کرد بر این قیمت بیشتری بعد ها خریدار خواهد داشت

محتاج توصیف نیست که گلپای رنگارنگ علاوه بر چاپ ریاضی، بصاریب گوناگون و قشمشکش انواع و اقسام مطالب شیرین علمی و ادبی و تاریخی و اجتماعی و تریخی دارد که بسیار دلشپس و مشمول کسند است حواسده آن گونی در یک باع دلکشائی عرق در گلپا شده از روی و بوی گلپای رنگارنگی محطوط و دلشاد میگردد

### دوره نامه تربی

چندین دوره حلد کرده لیر از نامه علمی و تربیتی تربی برای فروش در گیشه ها گذاشته شده و بهای آنها فقط ۴۰ ریال است در صورتی که ۲۰ ریال اجرت صحافی و جلد آن شده است

ژاک چون یقین حاصل کرد که قاتل اربلگان به پشت نام ربه است لذا  
فوری به پشت نام ربه آثار نائی را در آنجا مشاهده و بیز ملاحظه کرد که در  
پشت نام شکسته و قابل به پشت نام خانه همسانه ربه و در آنجا هم بچیان سرار بر  
گردیده و دیگر اثری از خود نافی نگذاشته است

ژاک برگشت و دید که که طب معمار خود را بپایان رسانده ولی مجروح  
هور بهوش میباشد، ژاک فوری مجروح را با طب به بیمارستان فرستاد و  
از طب خواست که مجروح بیهوش آمد بلفی با او صحبت کند  
ژاک به مثنی خود گفت

من گمان میکنم این مجروح شخص عربی بوده که برای حل مشکل خود  
ب اداره من آمده است

سپس چرا او را با حصر بردنک اداره شما از نای در آوردید ؟  
معلوم میشود دشمن او را دنبال نمکرده و چون بر سنده که وی از من  
باری بخواهد باندین مناسبت او را از نای در آورده است  
در حال مجروح دشمن خود را منبشاند و هر وقت یارای تکلم پیدا کند  
حقیقت را من خواهد گفت

عبیده طبیب در باره مجروح چیست ؟  
عقده او است که رحش خطرناک است و آمدنی بشفای او نیست و ای احمدال  
هم مرود که مجروح بیهوش آمد

این مجروح عربی که تادسه اش فرورمه بود از چه نوع حجری میباشد ؟  
از آن حجرها نیست که راجهها و شاهرا دگان هندی بر کمر ما آورند  
دسته حجروا هر نشان است و شاندهم قاتل یکی از شاهرا دگان هندی باشد  
زیرا بطوریکه میدانی هندیها کیه شدند ی تا کلیسها دارند  
آندو اداره رفتند و درباره امور محله با هم صحبت کردند تا آنکه  
ژنگ تاهن بلند شد ، ژاک فوری گوشه را برداشت و صدای طبیب را شناخت  
طبیب پشت تلن باو گفت که چون مجروح بیهوش آمده است فوری بر  
سر بالی مجروح بشناسد زیرا از آن ترس دارد که مادام مجروح دومر به بیهوش  
گردد

ژاک فوری بسوی ابومسل خود شافت و مکرر به بیمارستان رفت ،  
طبیب باو گفت که حال مجروح حملی بد است و او خواهش کرد که بگذارم  
مجروح رساد حرف بر بند زیرا حرف زدن و باد مرگ مجروح را بر دیگر میسازد  
سپس حوب ، مطمئن باشید ، آنا دانستید که نام مجروح چیست ؟

## ماجرای جوانان هند

— ۱ —

شهرت و معروفیت ژاک ملبون در سربازان سرجهان ، پیچیده و نام او بر سر زبانها افتاده بود سرگذشتهای او بیشتر شبیه ناسا به های حالی میبود با بوفاسر حقیقی ولی این شهرت و معروفیت اسباب رحمت او شد برادر شانه دوری یکساعت راحتی نداشت !!

اگر کارهای او فقط آن شهرت که میرست یا نیکوکاری او در امریکا مربوط بود چندان اهمیت و دشواری نداشت لکن تمام کشورهای جهان احتیاج خدمات او داشتند و شاهزادگان ، و بزرگان اروپائی ، هندی و همچنین شهرنمایی این کشورها در کسب اسرار حائمی از وی پیوسته کمک میخواستند

اما ژاک یکی از روزها در خانه خود که بر دکان اداره و محل کارش واقع شده بود در حال لباس پوشیدن صدای تیری بر دکان در خارج اداره بلند شد مشی ژاک و نقشه کارمندان که اداره آمده بودند وقتی صدای تیر را شنیدند فوری بسوی در و درند تا بمسند صیه از چه قرار است در آنجا مردی را مشاهده کردند که در خون خود مملو جمعوری تا دسته در سیمه او فرو رفته و تپاچه ای هم در دست محروح دیده میشد

آنها را اوضاع و احوال چنین نتیجه گرفتند که قابل حریف خود را حاضر کرده و محروح هم تپاچه حالی کرده ولی بقابل اصابت رسیده است اما محروح در شبان جوانی بوده و لباس شیکتری بر تن داشت و اسرور رحمت او معلوم میشد که از بزرگان انگلیس بشمار می رود

محروح بیپوش و چشمهای بسته بود ، مشی ژاک سکی از کارمندان گفت که دنبال پرشگی رود ، دیگری گفت تلمبی با رنگس خود ژاک صحبت کند و او را از قضیه آنگاه سارد آنگاه خودش منتظر آمدن رئیس گردید پس او را لحظه ژاک و طبیب سر رسیدند پرشک شروع نیکار کرده محروح را از سینه محروح بیرون کشید و آنرا بژاک داد آنگاه خود مشغول معاینه آن بدخت گردید

اما ژاک از حاضرین مشغول تحقیقات گردید و از آنها پرسید که آیا قابل را بدیده آنها همه گفته اند ، زیرا وی از حیاطان نگدشته است

— فردا صبح میتوانیم هندوستان بروم  
چیلی حو، ولی بگوئید نسیم آنا کارهای ربات، شما اجازه میدهید این سفر  
دراز را بکنید؟

— درست است که من در اسحا کارهای ر نادی دارم ولی چون دارای کارمندان  
رنادی هستم لند میتوانم کارهای خود را تا آنها واگذارم و من عهد سه ماه از کمک و  
باری بهر کسی که باشد فروگراری نکنم  
— پس آنا گوش بدهد، شما اطلاع میدهم که من برای چه مأموریتی  
با اسحا آمده ام  
بفرمائید نسیم.

محروخ با صدای آهسته ای گفت،  
— حکمران کل هندوستان «کلل ساسلا» چون از شهرت و معروفیت شما  
ناخبر شد مرا مخصوصا برای این سرد شما فرستاده است تا شما خواهش  
کم که فوری به هلی مسافرت کنید تا حکمران مأموریت لازم را سپرده  
شما بگذارد  
— این مأموریت چیست؟

— در دهلی گروهی از هندیان سرسخت و شرور گروهی تشکیل داده  
و مقصودشان آنست که هر حکمران انگلسی که بکشور آنها می آید در پانجبت مقدس  
آنها حکم مائی میکنند، مثل رسا بد و عیلا هم این گروه شرور به قصد بلند خود  
رسیده اند زیرا آن کلل ورتلی حکمران سابق را ناحله عجمی که فکر هیچ  
شیطان هم نا، بهر سید از بیای در آوردند

صبح یکی از روزها حکمران کل هندوستان کلل ورتلی را در حو  
خود مرده یافتند، پس از معاینه معلوم شد مار کوچکی کلل را در همگام حو  
گرفته است، آن مار از انواع مارهای خطرناک و کشنده بود پس از معاینات معلوم  
شد که افراد آن دسته این مار را در حو حو حکمران گذارده اند، اعصابی این  
دسته اشرا از خطرناک در همه جا میسر میباشد و ممکن است بعضی از اعضاء  
این گروه سر از شاهزادگان هندی باشند که برای رسیدن بقصد خود از پوشیدن  
حماه پیشخدمتان و طباحان هم انا و امتاع سماند

همی که حکمران فعلی بجای حکمران سابق معین گردید همه گونه احتیاطات  
لازم را اتحاد نمود و بر عده نگهبانان انگلسی امروز ولی تمام این احتیاطات  
فایده نبخشند زیرا افراد گروه هندی توانستند ناحله های گوناگون داخل قصر  
شوند و حکمران چندین بار از حسن تصادف از بیرنگ و دسیسه آنها رهایی

- آری او «دارتل» نام دارد و ما گفتید که او منشی مخصوص حکمران  
هند بوده و برای کار مهمی هم به نیویورک آمده است

- پس معلوم میشود امر بسیار مهمی روح داده است؛ زیرا حکمران هند و سنان  
بصفت منشی مخصوص خود را سرد من میسرستند  
و انگیزی من شک و تردید ندارم که قاتل اراشخاص مهم و برجسته هند  
میشود؛ قابل از راز مأموریت مهیکه مستر دارتل برای انجام آن سرد  
من آمده ما حشر شده و پیش از آنکه مستر دارتل من برسد او را قتل رسانیده  
است.

ژاک از طمب ساسگراری نمود و باتفاق مجروح داخل شده دید  
که او بر روی تخت افتاده و چشمانش باز میباشد ولی با مردگان فرقی ندارد  
زیرا بی اندازه باتوان شده و رنگش پریده بود.

ژاک بر روی نیمکتی کنار تخت خواب مجروح نشسته نگاهي از روی  
دلسوری و محبت بر وی افکنده با مهربانی زبان گفت

- آقای دارتل حالتان چگونه است؟

مجروح تسمی کرده حواست دست خود را از روبروش بیرون آورد که  
به ژاک دست بدهد ولی ژاک فوری منع نموده و بوی گفت  
- خود را ناراحت نکنید؛ شما مجروح و محتاج کمک مساشید  
- آيا شما مستر ژاک ملتون میباشید

- آری شما هم آما منشی مخصوص حکمران بررگ هند و سنان میباشید؟  
- چرا

- پس اجازه بدهند چند سؤال از شما کنم ولی چون حرف زدن برای  
شما نداشت بهتر است که اگر پاسخ سئوالم معنی است چشمان خود را ببندید  
و اگر خواب پرستم (آری) است چشمان خود را باز کنید؛ خوب بگوئید نسیم  
آیا شما مأموریت محرمانه و سری داشتید؟ دارتل چشمان خود را باز کرده  
جواب مثبت داد

- آیا شما امروز صبح برای دیدن من آمدید؟

- آری

- پس بطور اختصار مأموریت خود را برام شرح دهید  
پیش از هر چه اجازه بدهید از شما بپرسم که آیا شما میتوانید همین امروز  
به دوستان مسافرت کنید؟

حکمران برای رهایی از این دسته، زیاد فکر کرد و سرانجام بهترین دید  
 که از شما کسیکه شهرت و معروفیت جهانی دارند ناری نخواهد  
 حکمران مرا حواست و قصد خود را من گفت، من اظهار موافقت نمودم  
 ایشان مرا فرستادند تا شمار از این مأموران با رسام و امیدوارم که خواهش  
 حکمران را برآورند  
 راک از دارنل پرسید که چه وقت به نیویورک رسیده است، او پاسخ داد  
 که در روز آمده است

— شب را کجا خوابیدی؟

— در مهمانخانه امراء، صبح رود بندار شده و اداره سما آمدن ما شما  
 را ملاقات کنم که در آنجا مرا از نای در آورند

— حظری و حاشما بیست و امیدوارم رودی بهبودی حاصل کنید اکنون  
 بگوئید نسیم چگونه با آن شخص که نورا از نای در آورد روبرو شدند؟

— هنگامیکه اداره شما آمدن من حس کردم که شخصی مراد ساله کند  
 من برگشتم دیدم شخصی که شکل هندی دارد غصه سر من مساند، او حشری  
 برهه در دست داشت و هیچکدام را موجه خود دید تا سرعت حارق الهاده ای بسوی  
 من دوید و اش را آنکه، و این دفاع کم صرت شخصی وارد آورد

من فریادی از وحشت بر کشیدم و دست او را گرفتم، با چپ خود را  
 از دست بیرون آوردم و پیری بر او حالی کردم، دیگر نفهمیدم که آیا پیرم ناو  
 اصابت کرد یا خیر؟ زیرا در آن موقع ناو حشما من مساند و از هوش رهنم ولی  
 ش از آنکه بر زمین نسیم او را بکنان اداره به پشت نام رفت

— آیا متوانی آن مرد را من معرفی نمایی؟

— خیر فقط وقتی که بر من حمله کرد چهره او را دیدم، همسند میتوانم  
 بگویم مرد بلند بالایی بود و ریش ساهی داشت

— آیا گمان میکنی که او هدیهها باشد؟

— آری یقین دارم که او از هدیهها باشد

— در این مسافرت طولانی خود از هندوستان تا سجا آدر کسی حس  
 نکردی کسی تو را دنبال کند؟

— چرا من در کشی سه نفر هندی را دیدم که نگاههای مخصوصی  
 من میکنند من در شک او نام ولی اعصابی ناها نکردم، زیرا یقین داشتم  
 از مأموریتی که من نموده گمراه حرم و حکمران کس دیگری اطلاع ندارد

## پیدا کرد

از جمله دسائس دسائمر نور این بود که حکمرانه ماری را در رحجویان حکمران گذاردند ولی آنها ما حکمران از حادمه خود خواست که روانه بازار کمری برای او بیارود حادمه همسکه خواست روانه بازار نازک بر روی حکمران سعادار مار را در رحجویان دیده بر نادی بر کشید، محضرم مار را کشید ولی فاعل آن کار را بیافسد

همچنین بر روی حکمران در باغچه قصر قدم میرد و منم ناو بودم و منی بهمانکه در حان ربادی داشت رسیدیم بکمر به صدای تیری ماند شد، پیر نکلاه من اصابت کرد بدسگونه من و حکمران نجات پیدا کردیم اما معمر در پشت یکی از در حان پنهان شده بود و سر نازان تو اسسند او را دسگیر سارند

ما حواس تیم او را محاکمه کرده و تحقیقاتی از وی سمانیم ولی او تطاهر نگسگی و کوری نمود، همچنان کر و لال ماند تا آنکه فرمان صادر گردید و وی اعدام شد بدون آنکه کلمه ای در باره دسه اشرار بر زبان بیارود

همچنین حکمران آشپزی دارد که بی اندازه سست ناو اطعمیان و اعمیاد دارد، آنها را بر روی طماح پس از آنکه عذارا نعت از آشپز حابه خارج شد، یکی از افراد گروه اشرار داخل مطح شد و سوسم در عذارا رعب

حکمران سگی داشت که آنرا بی اندازه دوست میداشت و عادت بر این کرده بود که با دست خود پیش از آنکه خودش حوراک بخورد ناو حوراک دهد از اسرو بر حسب عادت مشغول عذارا دادن بسگ گردند، سگ معمر در اینکه عذارا خورد بحال بر روی زمین افتاد و مرد، همگی دانستند که در عذارا سم رعبه شده و از خوردن آن حور داری کردند همچنین در شهر دهلی یک مرد انگلیسی است که شهاست ربادی بحکمران دارد صبح یکی از روزها این شخص را که با حنجره کشنه شده بود بردک در قصر پیدا کردیم و بر روی سینه او ورقه ای دیدیم که این کاماب در آن بوسه شده بود

«ما حکمران فعلی را کشتیم، همچنانکه حاکم قدم را بر نقل رسا بیدیم ما هر حکمرانی را که حرأت آمدن سرد ما را سماند از بین خواهیم برد نا شهر مقدس حور دار از وجود پلید این سگان بندگان بدخس رهایی بخشیم»

آما شما مسسید که این گروه تاچه اندازه مقدر و توانا سمشند، هر س ما میتوان گفت که حکمران ما معمره هائی از پیر بک و دسیسه افرا دان گروه ما حرا حو و رهایی پیدا کرده است.



اما ژرژ خود را شکل ژاك ملتون در آورده بود و ماموریت او در  
این سفر از همه ماموریتها دشوارتر بود  
ژاك از اسكه ژرژ را شکل خود در آورده بود مقصود داشت "آن"  
این بود که خوب مراقب افراد گروه اشرار هندی باشد اگر آنها حواسند  
گرندهی ژرژ برسانند وی هوری بکمه او بشاید و خود این کارساز بیرنگها  
و حیلہ های ژاك بشمار میرفت

ژاك از "مجروح" دانسته بود که دنبال کمدگان او در کشتی سه نفر  
هندی بود و آنها حواسند او را بقتل برسانند تا بگذارند وی با ژاك ملاقات  
کند، پس بدون شك آنها ژاك را دنبال خواهد کرد تا بگذارند که وی  
خود را بحکمران هندوستان برساند

ژاك با دورعتی خود داخل ترن شد ولی نه نا هم بلکه هر کدام  
حداکانه داخل گردیده و در جاهای مختلف دور از هم بنشیند  
ژاك مشغول خواندن روزنامه گردید ولی در جمعیت روزنامه نمی-  
خواند، بلکه تظاهر بخواندن می نمود، زیرا معصومت بنا بوسیله بهتر مراقبت  
مسافری باشد

اما ژرژ که شکل ژاك در آمده بود در واگوها گردش میکرد و رول  
خود را بخوبی اقامت میکرد، طوریکه هر کس او را میدید از نگاه اول میدانست  
که او از کار آگاهان عالی رتبه سری میباشد

پس از آنکه ترن مدت زیادی راه پیمود در یکی از استگاهها  
توقف کرد

ژاك دهمی از حیث سرویس آورده دو برگ کهنه و بر روی هر کدام  
کلمات زیر را نوشت

« در واگون شماره ( ۲ ) از واگوهای درجه اول يك مرد هندی  
وجود دارد که يك بوکر هندی دارد گمان میکنم که از افراد گروه هندی  
میشاید از آنها بر حذر باشید و همچنین يك شخص رنگی در آنها وجود دارد  
ولی گمان میکنم او رنگی باشد بلکه او هم هندی و از افراد گروه اشرار  
میشاید از او خیلی سرهیزید زیرا از چشمان او شرارت و جوهری میسازد  
و گمانم او همان کسی باشد که منشی حکمران را قتل رسانید »  
پس از آنکه ژاك این دو نامه را نوشت آنها را در آسپین خود  
گذاشته و بدون آنکه کسی ملتفت شود آنها را بدو دوست خود داد

۳ - آیا آن تصور نمکنی که یکی از اعضاء گروه اشرار هندی بصفت تو را با حکمران هندوستان شنیده باشد؟

- بنیدام چه نکویم . همه چیز ممکن است این گروه کارهای عجیب -  
القولی میبایند !

- آیا بخاطر داری که حاکم در روز سهرت سو چه گفت؟

- آری او از شما خیلی تعریف کرد ، بر احوالات برجسته و

عملیات جادو الماده شما در روزنامه های امریکائی میخواند

- بدون شك دسه اشرار هندی جاسوسهایی درتصیر داشته اند و بصفت -

های شما را شنیده اند و بریس خود گفته اند او هم بکمر را دنبال شما رسانده  
تا پیش از آنکه من برسید شمارا بمیل برساند

- شاید اینطور باشد

- در هر حال من باید این مرد ضرور که میخواست تو را بمیل برساند

بچسبک آورم زیرا حتما او مراف مهم خواهد بود و اگر هندوستان مسافرت

کنم تا من خواهد آمد تا در بی راه مرا بقتل رسانیده و شر مرا از سر

خود دور کند

- ولی آقا شما مانند من نیستید که حرأت بوده دست بسوی شاد دراز

سایید ۰۰۰ آیا بصمیم گرهه اید که فردا حرکت کنید؟

- آری من سوار ترن شده ساهرا سیکو رفته از آنجا سوار

کشی شده بسوی هندوستان خواهم شناخت و دو نفر از مردان حمور و کار -

آزموده خود راه را خواهم برد امیدوارم خداوند شما شفا بدهد

- مهم موفقت شمارا از بردن خواستارم در ای موقع ژاک نامحروح

خدا حافظی کرد و بحاله خود رفت

<۲>

صبح روز دیگر ژاک دو نفر از مردان بیرومند و کار آزموده را تا

خود پایستگاه راه آهن برد ، یکی از آنها ژرژ و دیگری شارل نام داشت

هر سه لباس ناشناسی بر تن کرده تا ترن بسوی ساهرا سیکو حرکت

کردند .

ژاک خود را بشکل پسر مردی حمیده پشت و موئی سفید در آورده و

عصائی بدست داشت

شارل "شکل دلال کالاهای تجارتنی درآمده بود .

بطوریکه رنگی متوجه شد بژرژ گفت

- امشب کاملاً از رنگی شرور بر حذر باش زیرا وی همسپه است  
که تودر کجا خواهی حواسد

هنگام خواب ژرژ داخل اتاق شد که بخواست و جر او در آن اتاق کس  
دیگری نبود، وی بدون آنکه احتیاجی خود را نکند بروی تعجب حواسد در  
حالتی که در یک دست تپاچه و در دست دیگر چراغ برق داشت او تا نیمه شب بآن  
حالت باقی ماند، در آن موقع شنید که درب اتاقش با آرامی باز میشود و وی بی برد  
چراغ برق دستی خود به آرد بر اثر آن ابا روشن گردید و او دید که رنگی  
با حمیری برهنه سوی بخت خواب پیش میآید، ژرژ بآنک حسرت خود را از بخت  
خواب بر افکند و محکم با تپاچه بر دست رنگی بواحت بطوریکه حمیرا از  
دستش افتاد در آن موقع حسگ شدیدی بی آن دودر گرفت، مرددهندی از ژرژ  
چون قوس بود و توانست ژرژ را بر زمین افکند محکم گلولی او را گرفت  
و سخت بر آن فشار آورد بزدیک بود ژرژ هلاک شود ولی در آن موقع در باز  
شده شارل رفیق ژرژ داخل گردید هندی چون دید که حریف دومر میشود ناسپه  
شارل را پس زده از اتاق خارج شد ولی در راهرو بمر مرد سالخورده یسی ژاک  
حلولی او سر شد!

ژاک سر راه بر حریف خود گرفت ولی مرددهندی توانست از دست ژاک هم  
فرار کند همچنان در راهرو میدوید و شارل او را دنبال میکرد  
مرددهندی همچنان میدوید تا آنکه بوا گومی رسیده از آن نالارعت  
و خود را بام آن واگون رسانید، شارل خواست خود را بوی برساند  
ساجار لب نام را چسبیده نگاه کرد و دید که مردش رو رهنمی نگاههای شررباری  
بروی افکنده پس از آن باو بزدیک شده مشت محکمی بر سر او بواحت  
بزدیک بود شارل بر اثر آن مشت در ز بر چهرهای ترن بعتد ولی شارل بهرطوری  
بود خود را محکم گرفته کوشش کرد که بالا برود هندی شرور بر او حمله کرد  
و بادو پای خود محکم بر دودست او فشار آورد، شارل از شدت درد و الم فریاد کشیده  
در همان لحظه صدای فریاد دیگری شنید و متعاب آن جسمی اماد، شارل دومرته  
بلب نام چسبیده خود را بالا کشید و بام گشتی صعود نمود وی مرددهندی را ندید  
ولی ژاک را در آنجا دید و شنید که ژاک میکوبد

- شارل آهسته پائین برو و آن مرد شرور بپلاکت رسید  
شارل پائین رفت و ژاک هم دنبال شارل پائین آمده گفت -

اما ژرژ که لباس ژاک را پوشیده بود همینکه نام رئیس خود را خواند  
فوری سوی آن رنگی رفت و حیره مانند چهره او نگریست رنگی در برابر  
نگاههای حیره و آتش وی تاب آورده گفت

- از من چه میخواهی ؟

- میخواهم بدانم که تو کسسی ؟

- بگذارم حتی این سؤال را از من میکنی ؟

- من بموشكوك شده ام ، و پلیس محقی حق دارد بهر کسسی که شك  
میرد او را تعقیب نموده تحقیق نماید و در اینکسو به موارد رعایت معامات نمیشود  
- آقا شما بهبود در باره من مشکوك شده اند ، و من کاری نگار و اسکان

شهر مانی ندارم

- من است شناسنامه و مدارك خود را ارائه بدهید

رنگی شناسنامه و مدارك خود را ارجح بیرون آورد و ژرژ داد ژرژ  
ناذقت آنها را خواند و با آنکه شکی داشت آن او را تقلبی است ولی چینی و او بود  
کرد که هر سه حورده و بی تحقیقت امر برده است از این رو چینی گفت

- معلوم میشود مدارك شما صحیح و رسمی میباشد و شما بشانبل

نامهیده میشوید

- آری آقا

- و شما اراهایی کرو عییل هستید

- آری آقا آیا باز هم سست من مشکوك هستند ؟

- حیر معدوت میخواهم

- آقا شما بصیری ندارید و مساید و طعه خود را انعام دهید

ژرژ شناسنامه و مدارك رنگی را مسترد داشته سپس از وی دور شد

رنگی در پیش خود بر ژرژ حیده ای کرد از پیش خود گفت

- ژاك میلتون ، آبا حال میکنی من تو را شناسم صبر کن تا سراپ را

بدهم ، کسیکه سر حنک نا گروه مان بلند میکند نباید آن سر راه ارم باشد

اما ژاك میلتون کاملاً مراقب آنچه بین ژرژ و رنگی میگذاشت بود ، بان

مراقبت اگناه نشوده اشاره کرد که ژرژ دست از مراقبت رنگی بردارد رنگی

را شك و شبهه بیندازد و خود او مراقبت رنگی را عهده گرفت ، اما رنگی از ژاك

که شك مرد سال حورده حیده پشتی دو آمده بود شك و شبهه ای در دل راه نداد ؟

شب ژاك متوجه شد که رنگی سعی دارد بداند ژرژ ( که گمان میکرد

ژاك میباشد ) در کدام واگون میخواهد و بالاخره حای خواب او را دست ژاك

و کینه نگریست زیر آفتاب که او رفیقش را کشته است  
 ولی ژرژ نگاه سختی بر او افکند بطوریکه هندی مقاومت نمود سر بر سر  
 افکند و بحوا نگاه خود رفت او در اتاق خود مدتی نشست و از آن خارج نگردد  
 مگر و همسکه ترن ساهرا سسکو رسید و مسافران با آن پایان یافت  
 هندی و بوکرش ارتون پاپی آمده در سالون استنگاه مراقب مسافران  
 بودند تا ساید رفیق خود رنگی را پیدا کند ولی تمام مسافران خارج شدند و آنها  
 رفیق خود را نیافتند

مرد هندی از شدت حشم با برهه کوه و تپین حاصل کرد که ژاک  
 میلیون رفیق او را از آن برده است دنیا در برابرش پاره شد ولی هر طوری بود  
 خودداری کرده ناداره کشی برای رفت  
 ژاک ژرژ امر کرد که در حال مرد هندی برود و پس از آن در یک حای  
 معین سرد آورده چگونگی را بگوید  
 ژرژ دنبال آن دوهرد هندی رفت تا آنکه ناداره کشتی را می رسید و در  
 آنجا مرد هندی از بلیت فروش پرسید

- کی کشتی بسوی کلکنه حرکت میکند ؟

- دوساعت دیگر

- بهای بلیت درجه اول چند است ؟

- شصت دو دلار

- دولتیت بدهید

- نام کی ؟

- نام گرا حورا و فوومش

بلیت فروش دولتیت بدهدی داده و بهای آن برادراعت کرد .

در آن موقع ژرژ بگیشة بلیت فروش بر دیک شد و گفت

منهم ما یلم بکنکنه مسافرت کم ، یک بلیت درجه یک بدهید

مرد هندی نگاه سختی بر ژرژ افکند و پش خود گفت

- ای مرد ناپاک و بلیتد خوب کردی که منیهم ما بیآمی ، ندا بحال تو ،

همینکه با در سرزمین ما بکنداری بورا آنگونه شکجه و عذاب خواهم داد که

حسی شیطانی و ابله باهم جواب ندیده اند آری من که شیر حاکم مناشم تو را

سختتر و وحشی نقل خواهم رساند

اما ژرژ بلیت را گرفته سر دزاک برگشت و او را از تمام قصایا با حذر

ساخت .

- ار اسکته تو از دست این مرد شرور نجات پیدا کردی تو را شاد باش

میگویم

- آقای رئیس با او چه کردید و اکنون در کجا می باشد؟

- روح بلیدش را با آن دنیا فرستادم

- چگونه آن او را کشتید؟

- حیر ولی خدا او را کشت

- چه طور میگر آقایان از سحیان شما سردر می آورم

- من از طرف دیگر نام را گون صمود کردم تا حظه مراجعت وی را قطع

کم اتفاقا وقتی رسیدم که او با پای خود بر روی دست تو فشار می آورد ، من

بر وی حمله کردم ولی خداوند شر او را از سر من دور کرد ، زیرا اتفاقا در این

لحظه قطار داخل توپل تاریکی که بلندی سقف آن بیش از یکمتر از سقف واگون

ارتفاع نداشت داخل شد ، چون مرد هندی بر روی نام واگون ایستاده بود لذا

سرخ سقف توپل حورده سرنگون شد و بر پرچم های قطار افتاد

- گمان می کنم بهر آن باشد گزارشی در این باره نوشته و در اولی

استگاه رسیدیم کلاسری جعل می امیم

- احتیاجی باین امر نداریم ما این گزارش را پس از مراجعت تار هندیوسان

خواهیم داد ، اکنون برو و در اتاق خود با کمال اطمینان بحواب امامن لازم است

مراقب آن دو هندی دیگر باشم زیرا حتما آندو بهر از عنیت رفیق خود بگران

خواهند شد .

- آقای رئیس اجازه می دهید من بجای شما مراقبت این دو بهر هندی

را بر عهده گیرم ؟

- حیر فرزند تو از آنچه دندی حسنه شده ای و همچنین ژرژ هم حسنه

می باشد و هر دو برو بندو با آسودگی بخواهید

صبح روز دیگر هر سه بهر در جاهای خود نشستند مراقب دو بهر هندی گردیدند

و دیدند که آن دو بهر بگران می باشد آن هندی که بیشتر بگران نظر می رسد رئیس

دو بهر هندی دیگر بود آهسته در گوش بوگر مخصوص خود کلماتی گفت و

حادم را تا فیکه زنگی در آن میخوانید رفت ولی او را در آنجا بیاعتد دنبال او در

تمام قطار کشت ولی نارهم او را پیدا نکرد از اسرو سرد آقای خود رفت و باو

گفت که زنگی را پیدا نکرده است ، علامت نگرایی شدیدتی در چهره هر دو

ظاهر گردید و رئیس در راهرو ترن ناگامهای نامرتبی سای قدم بردن را گذاشت ،

آنگاه داخل شده بزرژ که خود را بشکل ژاک مینتون در آمده بود با حصد

خوات ریحه و هچایی تک آت را آمیخته برهر بوده است من رحتخوات را باک  
کردم و تک آب را شکستم در هر حال شاید احتیاط را از دست داد و امشب  
بر روی بیمکت بغواب هر چند تشبه هم شدی از آشامیدن آب احتراز کن  
ژرژ کمی آسوده خیال شده و بصیحت رئیس خود عمل کرد و آتش با خیال  
راحت خوابید

صبح از خواب بیدار شد در حالیکه از خوابیدن بر روی بیمکت احساس  
حسرتگی مینمود و سام کشتی صعود کرد با هوای آردای استثنای کند برده کشتی تکیه  
داده بکمر فرو رفت و امواج سگران دریا را میگریست

در ای موقع حس کرد که دست بوانامی محکم شاهه های او را میگیرد سر  
برگردانده خادم هندی را دید که میخواهد او را ندو با بکشد

بوی که هندی او را عامل بگیر کرده بود دیگر ژرژ محال مقاومت و دفاع را  
نداشت، بزدل بود خادم هندی او را بدریا بکشد که ژرژ دریادی کشید و همه  
اشخاصیکه در کشتی بودند صدای فریاد او را شنیدند بین اشخاصیکه صدای  
ژرژ را شنیدند ژاک میلتون و شارل بودند آنها هوری بیاری ژرژ شافتند و لکن  
مرد هندی توانسته بود ژرژ را گرفته بدریا بکشد در حالیکه خود مرد هندی هم  
با ژرژ بدریا افتاده بود بر اثر ژرژ محکم گلولی او را گرفته و توانسته بود و بر او خود  
بر بر بکشد

اما ژاک و همی که رسیدند و بدریا افتاده بودند، هوری لباسهای رومی  
را گنده و خود را بدریا افکند

بعضی از مسافری که شاهد این واقعه بودند و با صدای کشتی پیر از آن  
ناحیه گردیده هوری دستور داد که کشتی را نگاهدارند

مسافری سام کشتی صعود نمودند دستور با صدای کشتی قایقی بدریا  
افکنده شد و شارل همچنان در برابر مرد هندی ایستاد و مراقب بود  
اما ژاک رقی خود را بدریا افکند دید که مرد دیگری گلولی ژرژ را چسبیده  
و سعی دارد که او را عقب کند، ژاک مشت محکمی بر سر دیگری بواحت و ژرژ را  
از مرگ حتمی نجات داد

در ای موقع قایق رسید و هر سه آنها را بکشتی رساندند ژاک با صدای  
کشتی حلوت کرده قصیه را برای او شرح داد و خود را بوی معرفی نمود از وی  
خواست که مرد هندی را زندانی کند و حقیقت امر را بپیر از مسافری پنهان ندارد  
با صدا بگفته ژاک عمل کرد و چنین ایشار داد که مرد هندی در دریا

مسافت بی ساهرا سیسکو تا کلنگه ناگشتی هفت روز بود در کشتی مسافری زیادی بودند اما ژاک شکل و لباس خود را تغییر داده شکل جوان تروتسکی در آمد و حمام شیک انگلیسی بر تن نمود بر نام کشتی راه میرفت و زبراب آواز میخواند در حالتیکه عینکی در دست داشت شارل سر شکل خود را تغییر داده و شکل سیاهان در آمده بود اما ژرژ، چنان شکل رئیس خود ژاک میلنوی باقی ماند در آن کشتی تقریباً هفت مسافر دیگر دیده میشد که بعضی از آنها هندوستان و بنیه و چین و ژاپون و کشورهای حاور دور مسافرت میکردند کشتی سه روز تمام پیش رفت بدون آنکه اتفاق قابل توجیهی رخ دهد روز چهارم شارل دید که ژاک داخل اتاق ژرژ میشود، بگران شد و پیش خود گفت که بدون شك رئیس امراری مشکوک شده است که داخل اتاق ژرژ میشود شارل ژرژ را دید و بوی گفت که رئیس در اتاق او میباشد در این موقع مردهدی به نام کشتی آمد، شارل و ژرژ بر روی سمکتی نشسته بودند شام حیره نه هندی نگاه کرده و بدوست خود گفت

— ژرژ کاملاً بر حذر باش من از چشمان این هندی علامت کیه ناخوشحالی مشاهده میکنم، مثل ایستکه دسیسه می علیه بوجیده و پیروز گردیده است

— چون رئیس داخل اتاق شده است جلودسیسه هندی را خواهد گرفت پس از لحظه ای ژاک از بردیکی آنها گذشت و آهسته بژرژ گفت

— داخل اتاق نشو و نامه ای که در زیر نارناشت گذاشتم بخوان

آنگاه ژاک آنها را ترک گفته و بر روی صندلی دوری نشست وقتی ژرژ اس کلام را از رئیس خود شنید سای حمیازه کشیدن را گذاشت و چپ و ایستد کرد که حواش گرفته است آنگاه نارینق خود جداحافظی کرده با اتاق حویش رفت

ژرژ همیشه داخل اتاق خود شد نامه ای را که ژاک سفارش کرده بود آنرا بخواند از زیر نارناش بیرون آورد و چپ و خواند

«ژرژ از این دو نفر هندی کاملاً بر حذر باش، زیرا یکی از آنها داخل اتاق تو شد و بردیک بود دسیسه ای علیه تو کشید ولی من که مراقب او بودم وی را دیده و پس از خارج شدن وی داخل اتاق شدم و دیدم که گردسی بر روی تخت



پیش از آنکه با آنها بیام شارل را ملاقات کردم و قصایا را باو گفتم از او خواستم که معمد برود و مراقب دسیسه کنندگان باشد نام سرد شایانم - زررکار خوبی کردی و حالا موری برای دستگیری آنها خواهیم رفت آنگاه ژاک از حکمران خواست که گروهی از سربازان دلیر و سرسخت خود را تحت اختیار او بگذارد تا بتواند صرت نابود کننده می بر آن گروه شورهندی وارد آورد

چون حکمران خواهش ژاک را بر آورد ژاک با زرژ و سربازان سوی معمد قدیم شتافت وقتی معمد رسیدند ژاک دنبال شارل گشت ولی او را یافت پیش خود گفت که حتما او داخل معمد شده است زیرا وی بسیار حسور می باشد ژاک سربازان گفت که دمد ناسند و مخطر باشد ناهمیکه صدای سوت او را شنیدند بکمرته داخل معمد شده و بکمک او بشانند

آنگاه ژاک تنها داخل معمد شد ولی کسی را در آنجا یافت بر دیک محصمه بر رگی که در معمد بود شده دید که دری در کنار محصمه وجود دارد ولی قفل است ؛ همیکه دورا او کرد بلکابی را دید که بر زمین سری راه دارد از پلکان سرازیر شد و بر زمین بر رگی رسید که در وسط آن محصمه بر رگی ساخته بودند و بالای آن محصمه بی از طلای هوا هر نشان دیده میشد دور کردن سمارهای سلاخی دیده میشد، بوی تجور بهشام مر رسید و دور آن محصمه نازده مهر هندی دیده میشد که رئیس هند بها این آنها بود

ژاک در حائی ایستاده بود که همه را میدید ولی آنها او را نمیدیدند .

رئیس هند بها بیاران خود سخانی از روی شور و هیجان مکفت ، ژاک ناگهان بگراں شد زیرا شاگرد خود شارل را بین آنها دید که دست و پای او را بر حیر کشیده اند ؛ حلا دیم باشمشیر برهه بالای سر شارل ایستاده و منتظر آنسکه امر صادر شود تا سر شارل را قطع کند

ژاک دیگر سواست خود داری کند موری پایچه خود را از حیب بیرون آورد بیری سوی حلا د حالی کرد و او را از پای در آورد ؛

دو موقع آشوبی در میان دسیسه کنند گای رخ داد و آنها از جای بر حاسه متوجه آنستیکه صدای تیر از آن خارج شد گردیدند و چون دیدند که ژاک نشت ستوبی پنهان شده است لذا چون حیوانات درنده بروی حمله کردند ولی ژاک سواست سوت برید و یاران خود را طلبند در همین حال نا حالی کردن گلوله از حوشتن دفاع میکرد

اماده و ژاك ميلتون هم اورا بهات داده است اما مردهدى حقيقت را مپيد  
 و داست كه وى ناريجۀ دست ژاك ميلتون بوده است ريرا هميكه ژاك خود  
 را ندريا امكنه كلاه كيسش افتاد و چهرۀ حقيقي او آشكار شد مردهدى  
 داست كه اس حوان هدى طرف همان ژاك ميلتون مياشه و پس از آن واقعه اى  
 رح نداد با سكه كشى در بدر كلكته لسكرا نداشت

« ٤ »

وقبى كشتى نكلكته رسيد با حدامرد هدى را بمقامات مربوطه نا تمام  
 قبل مشى حكمران هند تسليم نمود و ژاك شارل امر كرد كه مردهدى را  
 در تمام طول مسافت به دهلى پانتهت قديم هند مراقبت كند  
 همگى براه افتادند تا شهر دهلى رسيدند ژاك نا حكمران ملاقات كرد  
 و از تمام قصانا او را ناخر ساحب

حكمران ار كشه شدن مشى خود بى اندازه محروم گرديد و ار ژاك  
 سيار مشكر شد كه دعوت اورا اجاب كرده است ناو حمر داد كه اين مردهدى  
 قلا حاد موى بوده ولى امروز ار مردان سر سعت گروه اش را هدى مياشه و  
 نايد اورا و ادار كرد كه رفعاى خود را معرفى كند

ژاك گفت من خودم تمام آنها را معرفى و دستگير حواهم نمود .  
 در ايدوق پيش خدمت وارد شده گمت كه يك نفر امر نكائى دم در است  
 و مپخواهد خدمت حكمران رسد

ژاك داست كه آن مرد امر نكائى مشى او ژرژ مياشه و او حكمران  
 حواست كه ناو احاره داخل شدن نهد ژرژ داخل شد و ژاك او را حكمران  
 معرفى كرد  
 ژرژ ، ژاك گفت

- من مردهدى ( رئيس ) را دنبال كردم تا اسكه شهر دهلى  
 رسيدم ، او پس از نكى دو ساعت ار شهر خارج شده بسوى يكى ار حنگلها رفت  
 و داخل نكى ار معاند قديمى كه در آنجا واقع شده بود گرديد من اورا در آنجا  
 ترك كردم و لباسى كه بپوشيدم پوشيدم حمر ندارى كردم و آنرا پوشيده از در  
 معفى داخل شدم در آنجا نيدم كه دسيسه كندگان پيرامون او را گرفته و آنها  
 نا رباى كه من نيدانستم صحبت ميكرديد من آنها را بحال خود گذاشه سرد  
 شما آدمم تا شما را از قصانا ناخر ساوم



لحظه ای نگذشت که سران و اردو پر می شده با هندیها مشغول زد و  
 خورد شدند و در نتیجه هفت نفر هندی مقبول و چهار سران مجروح گردیدند .  
 سران اقیه هندیان را دستگیر کرده سرد حکمران آوردند و حکمران  
 با وسائلی که داشت هندیای را اوار کرد که رفتنای خود را معرفی کند  
 ژاک یکساع در هندوستان مانده دسیسه کندگان را دنبال کرد و آن کشور را  
 از شر آبهارهایی بهشید سیمس حایره ای اردولت انگلستان دریافت کرده پیروزمند  
 به نیویورک برگشت و دند که منشی حکمران هم بهسودی حاصل کرده است  
 در مجلات و حرالد امریکا از ژاک میسون که کشور هندوستان را ارشر  
 گروه شرور هندی نجات داده است ستایش های زیادی بعمل آمد III پایان



### آ اوله: داستان نوین

هر کس از هر جا مبلغ ( ۲۰ ) رنان  
 فرستد در هرش یکسال ۱۲ شماره برای  
 اول فرستاده میشود  
 از هر کجا هر مقدار وجه برسد  
 بهمان نام داستان فرستاده میشود  
 به پدیداران هنده صدی بیست تحلیف  
 داده میشود

### داستان نوین

ناشر: علی اکبر سلیمی  
 هدیه: محمد علی شیرازی  
 امیر به حیانا ایسکام - کوچه  
 نو نوری



# فانسان ایزد

## آنا کارنینا

په ۱۹۰۵ کال کي د روسي دولت ميدان و مکافات عشق لخواه

تقلم نويسېدو لرونکي و شهر روس

لغون نو لستوي

په ۱۹۰۵ کال کي د روسي دولت ميدان و مکافات عشق لخواه

تقلم نويسېدو لرونکي و شهر روس

سراسر مشهور ميشود

انتقام مشهور

بهاء ۲۰ ريال